

المجلد الخامس

قرنفل
بندک

نقد
کله

مضمر
بنیان

انگ
عوا

کزد
دردکاس

فرغ
مرفق برده

آعنه

لد

جمع القایف
القدوة

طنطنه
کله

دمدم
قریب

۱	آهوانه درخت چنار غول	که نباید خورد و جو محزون	سالمها باید در آن روضه بن	تا که بتکمشان کرد و انج
۲	تایبای حکمت فوٹ رسل	معدہ داخل کن بدان بجان	بز قرنفل یا سمن یا کل محو	رو بصاری غنن یا آن نفس
۳	معدہ دل سوکد بجان میکشد	معدہ تر سوکد از میکشد	خوردن بجان و کل آغاز کن	خوی معدہ زاین که جو بار
۴	هین سفرا پشان قرمشکن	نیم تو سلا سفین شین	هر که خورد حق خود قرآن شوق	هر که گاه و جو خورد قربان
۵	گفت او ای بود بول و کوش	چونکه گویند ندر جان	بزیان آرد ندر در هیچ جان	آن عقل صد بل و صد بیان
۶	در حدیثش لرزه هم ضمیر بود	که حدیثش نیز هر با فر بود	او بجان نوزان ترا سگ بود	حق که کسایح مردم را بر آه

فَرُومِيَانِ سُبْحَانِ كَامِلِ وَاصِدِ سُبْحَانِ مَقَلِدِ نَافِصِ جُودِ

۱۰	پاسخ هم نورد او هر کند	شیخ نوذانی زده آ که کند	جهد کن نام سنو فانی شو
۱۱	هر چه در دو شایب جوشیده	تا حدیثش را شو نورش تو	از کز زو از سبت و از کز تو
۱۲	پس رعلت عریا بد قوم لذ	علم چون در نور حق فرغیده	هر چه کوی باشد آنهم نور
۱۳	ناودان بارش کند بنو بکار	آسمان و ابر شو باران بار	آب باران باغ صد نوا آفتاب
۱۴	تلچسان از راه دف آن چو نک	باز کرم سگان روباہ و خیر	ناودان سایه در جنگ آفتاب

نَبِيٌّ شَدِيدٌ خَرَمٌ رَسِيٌّ وَابَاهُ أَنْزَحٌ حَرَصٌ عَلَفٌ

۱۸	چون غلذ بد فریب او بخورد	خورد سه نوبت بر وی چو کورد	طنطنه آوران عینا انشا
۱۹	که ز بوفش کرد با ناصد لیل	روم خوردن آنچنان کوشش	معدمه دو به بر او سگند

حکایت آن فحخت و رسیدن لوطی آنرا و در حالت لوطی
 گداین جنم آنز بهر چسید گفت آنز بهر آنکه اگر کنی
 بدانند شدت کیش بشکافن لوطی بر او آمد و شدت
 و میگفت الحمد لله که فریاد تو بدید بشیدم
 بیت فریب نیست اقلیمت منزله من نیست تعلیمت

المجلد الخامس

در هوا
توسعه

این سخن را موعود
مکرر موعود
مقصود کمال
از باران شدن
مورد در موعود

انزل الله لا ينجي ان يضر مثلاً فابعدنا فما فوقها
 في نفس النفوس بالان كما اذا اراد الله بهذا
 مثلاً في ما يدركه ان خائمه يضل به كثير
 يهدى به كثير كما هرفينه هيجون من انساب
 او سرح وشوند بسيابنمراذ كدندوا و تاملت قلند
 لوجدت من نايح الشيفه كثير افهم من في الله الملهو

سنگون افکند و موعود	گنده را لوطی در خانه	دکیمافس مخجری دید آن لیر
کفتا آنکه با من اریا بنفش	پس بگفت اندر میان چینی	کفتا لوطی در ده را که من
چون که مری نیست خجرا پسته	بدیندیشیده ام با تو غیر	از علی میراث داری و الفطرا
کرفونی با داری از میخ	بانوی شیر خدایند میان	کشتی سازی تو ذیع و فوج
بنت کشی کیم ابراهیم وار	کویکی ملاح کشتی همچون	کر لیلک هکسان در فصل او
آن دلیلی کو ترا مانع شود	تینچ جوین را بدو کن در اتفاقا	خاتمان راه را کردی دیس
بهر دس تو کل میکنی	از هم لوزان تری تو ذیر	ای تخت پیش رفنه از سپاه
چون نام روی دل آگنده	بر دوغ ویش نو کرد کوام	توبه کر اشک باران چون
دار و مری خوراند در عمل	دیش و بست دانخند با او	معدو را بگذا و سوز دل خرا
و شبی که بایدت خنجر یکی	تا که بی چده نه تو آید سلا	دشمنی که مالتی جوشن پریش
یکد و کامی رو تو کل سا و تو	و بجیزی را غمی رو کوز تو	بهر میدان چو مردان پایدان
تا کی از جامه زنان همچون	تا نکروی سیال در پای او	

وین

توسعه

نقطه

در هوا

جمله

غالب بشد مکرر و باه بر خرو بر کس او را

دیش خنجر کف پیش شیر

روبه اند چاره بای خود

المجلد الخامس

۱	چون نیارند و به خون آکباد	چون که خرگوشی در شیر بجای	دو فندک خربزه خربزه	مطرب آخافه کوتا که نغف
۲	زانکه صد جاواستاک پای	آن فزون خوشتر از جلوی او	خرفون آون داد سکر	کوش را بر بند و افشوا فافو
۳	کوی لبهای لعش را ندید	عاشق می باشد آنجان بید	مایه برد از دم لبهای ک	ختمای خروانی پندمی
۴	طوطیان کورد اینا کند	موسی جان بنه رایشا کند	چون کرد که چشمه آب خرد	آب شیرین چون بنید مرغ کون
۵	ننگهای فند میترت بچشد	یوسفان غیش کرمیکند	لاجرم در شهر فدا رایشا	خوشترین جان نوبنده آ
۶	شکر از دانشا داند انر شود	شهر ما فردا بر از شکر شود	بشویدای طوطیان زانک شد	اشتران مصر را در کوی است
۷	جان بر افشاید بار اینک و بس	نوی شکر کوبید کار اینک و بس	همه طوطی کوی صفر ایشان	در شکر غلطید احوال ایشان
۸	بر هزاره روز بزبانک صلا	نفل بر نفل استی بر میمال	چونکه شیر خور از اربشا	یک شرد شهرها آکون غافلند
۹	ذرها چون عاشقان بازیگان	آفتاب اند فلک دستک نمان	سنگ مرمر لعل زین میشود	سکه نه ساله شیر میشود
۱۰	روح شد منصو انا الحق نیر	چشم دولت صحر مطاومیکند	کل شکوفی کند بر شاخسار	خشمها بخود شد از سیر و زار
۱۱	دفع چشم بر پندانی بسوز	آتش اندودل خود بر فروزد	غش از سیر خوش خوش شاد	ساز یوسفان ز لیاخ و چون
۱۲	کوبیر تو خرم باش و غم بخورد	اکثر بر امیر رویه ز سوز	تابیای روح و جهان جان مراد	تو بحال خوشترین پیاش شاد

۴
سینا
کوی اول شام که
انرا طور مینویسند
کوبند
۲۳
رنگ قافله
۲۴
سحر
ریشند

۲۲
حرف
سکرش

حکایت آن شخص که از سر خویش را بجانمدا فکند
و فرمود و نزل کرد از خداوند خاند پرستند
تسرو گفت خرمیکند گفت و خرمینتی گفت تیسر خایند

۲۰	زندد و دل کبود و ناک	آن یکی در خانه تا که کربخ	صلحت خانه بکفش خیر
۲۱	واقه چون چون کربخ	که هو از در چون پیرت	گفت هر بنده شاه حرفن
۲۲	چون نه خور و تو از این جیب	خرمی کیر مردم از برت	گفت بر چند کرم اند کرم
۲۳	جد و جد تیسر هم بیضاسته آ	بهر خر کوی برودند کف	چونکه بی تیسر با غمان خردند
۲۴	گفت تیسر هم بیضت و بصیر	نیست شاه شهرا بیوه کیر	آدمی با شوخ کیر از شرس
۲۵	حاشا لله که مقام آخر است	بهر چهارم هم ز نور تو پیرت	تو بخرج و لنت از هم بر تری
۲۶	نور آنکواندر آخر شد خراست	میر آخر و دیگر خود دیگر است	میر آخر که در آخر بود
۲۷	از گلستان کوی و ان کاهای	چه در اقادیم در دینال	لانا نادر و از ترنج و شاخ سبب
۲۸	هم نکون اشکم هم آسان بچیزند	یا ازان با ازان که بکان بود	یا ازان دریا که موختر بود
۲۹	بینه از دین و بهین میکند	یا ازان مرغان که کلین میکند	

۲۱
حسب
حساب انشاه

کتابخانه عمومی
کتابخانه آیت الله العظمی
امام خمینی

المجلد الخامس

کتابخانه عمومی
کتابخانه آیت الله العظمی
امام خمینی

عنايت
نوازش و مکرانه

خودمانها را از پنهان درختها	پایه پایه ناعنان آسود	هر که راند با بی دیگر است	هر دو سر را آسمانی دیگر است
هر یکی از حال دیگر خیر	ملک با پنهانی با بیان	این دران جبران که او خیر است	و از دین خیر و کجبر خیر است
حق از حق و ایست آمد	هر دو خوی اندمینی سر زده	بگو در خان شکر گویان بر است	که در هو ملک و ذمی غصه است
بلبلان کرد شکوفه پر شکوه	که از آنچه میخوری ما را بد	این سخن با بیان ندارد کن بجز	سوی آرزو باه و شی و ستم جو

کرم
بگو کرد

بر کینه و قیام خیر این پیش و وجهی خیر از شر و عتاب
و پایه با شیر کشتاب کردی و لا بد کردی که در گناه است

سفر
بوری

درد بود از شیر و از شیر این	چون که در و با هر سو میخورد	تا کند شیر در جمله خورد و	خود نبودش قوت و امکان
خزده و دشن بد بر کشت و کشت	تا با پای کوه تا از آن نعل و نعل	گفتی که از بلند شیر هو	چون کردی صبر و وفا
تا با نرد یک تو آید آن غوی	پس با نرد جمله غالی شو	مگر شیطان است جعل و شراب	لطف همان است صبر و اجتناب
درد بود و جمله دید و کشت	صنعت فخر شد و آید کشت	گفت بر پنداشتم بر جان نورد	خود بدم از ضعف خود ناز کرد
نیروی و علاج از صد کشت	کسب و عقلم از بیخ و یار کشت	که توانی یا دیگر از خرد	باز آوردن مراد امید کرد
مش بسیار دارم از تو من	بجهت کن باشد بسیار تر من	گردد آنقدر کند آن خرما	بعد از آن بر صدها تخم ترا
گفت آنی که خدایاری دهد	پس دل و از حق می دهد	بگو فراموشش شود هو و کوه	از خوی او باشد از بید
لیک چون آرم مراد تو منشا	تا با یادش ندی از بخیل یا	گفت آنی که تجربه کردم که من	سخن بچو دم مختل کشته ترا
تا با تو یکم نیاری خرمن نام	من بچین خفته باشم برود	رفا و بده گفت آن است همی	تا پوشد عقل او را غفلت
توبها کرده اش خراب کرد کا	گو نکرد دغره هر با بختا	توبه او را بنز هم زینم	ماعد و عقل و عهد و عهده
کله خرکوی فرزند از ما است	فکر تر بار بچه دستار ما	عقل کار باشد ندانند عقل	پس عقل ما ندارد آن عمل
از عطار و دوازده فصل ما است	ما را داد کرد کار لطف و	علم الانسان خنطری است	علم عباد الله مقصد هاست
توبه آن آفتاب و عوینم	بقی الاعلی ازان بر زمینم	تجربه کرد او را با این همه	بشکند صد تجربه ز این همه
	بو که توبه بشکند آن شد	دند شد شوی اشکنند	

جوع
کریکی

خرد و مرد
دوره و بزه

در بیان آنکه فیض عهد توبه موجب بلا بلکه باعث
میگردد این چنانکه در حق اصحاب سبب و در حق اصحاب

مرج
چرا گاه باشد

کند
چیز و جزو

از این و ضمیمه

بسیار است و عظیم است که در وقت فریب با هیچ و خیر نیست و خود در زمان است که گویند

مؤلف
تألیف
مطبع
چاپخانه
تاریخ
مکان

المجلد الخامس

مَائِدَةٌ عَلَيَّيْكُمْ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَالْخَنَابِرَ

نفس شیاری شکست تو بهما	موجب لعنت بود در آنها	نفس عهد و توبه احصایت	نویسند آمد و اهلان کینا
پس خدا آن قوم را بوزینه کرد	چونکه عهد و شکستند	اندوین است بند مسخ بدن	تیک مسخ دل بعد از وفا لفظ
چون دل بوزینه کرد آن لشکر	از دل بوزینه شد خوار آن لشکر	کفر بود دلش را از اختیار	تا رگی بودی نمود آن جان
آنکس اصحاب خوش بدینش	همچ بودی نفسان سوزش	مسخ صورت بود اصل سینک	تا بیدار اهل ظلمت کینا
از ره سرودن مرغان دگر	از ره سرودن مرغان دگر	کشته از توبه شکنز خود	

عَابَ كَرْدِي خَيْرًا بِرُوبَاهِ

پس بآمد زود بوجه نرخی	کاشغری از چون تو یاری	تا جوان مردی که درم فروخت	که پیشترش ز بر روی سرا
موجب کین تو با جانچه بود	غریبش که خود ای عبود	همچو کردم که کرد پای قبی	تا رسیده از روی او آفتی
یا چو بدوی که عدو جان ما	تا رسیده ز جنس از ما و کا	بلکه طبعاً خصم جان آدمی	از هلاک آدمی در غم می
از پی مرادی اندک کند	خود طبع نشد خود را که کند	زانکه خست آن او همچو	مسخ و ظلم و عدل جان دانی
هر زمان خواند ترا از کوهی	کانند اندازد ترا اندجی	که فلاحتا حوض آس و عیون	تا در اندازد بموضعی نگو
آدمی با هزاران گرفتار	اندر افکند آن لعین در شرف	بیکاه می بریزند سابقی	که رسیده از آدم ناحقی
	گویی رسیده از مردم شقی	که در مادم آورد از غم شقی	

جَوَابُ دَانِ خَيْرًا بِرُوبَاهِ

گفتد روباه آن طلسم سحر	که ترا در چشم آن شیرین بود	ودنه من از تو من میکنم	چون شب بود از آنجا سحر
کرده زانگونه طلسم سحر	هر که خوار می بداند آنجانی	یا همان بنوا پرسل و آج	بوی طلسمی که بماند بنر مرغ
من ز خود خواستم گفتن بد	کایچنین شکل اگر بدی در سر	تیک رفت از یاد علم آموز	که بدم مستغرق در سوزش
دیدم ز جوع کلب بنوا	پوشش ایدم که آبی تا دوا	ودنه بانو گفتی شرح طلسم	کاشغالی می نماید بنیم
	شد فراموش آنکه گویم ترا	سال آن شکل نهیبه در بنا	

جَوَابُ دَانِ خَيْرًا بِرُوبَاهِ

--	--	--	--

کتابخانه کتب خطی و چاپی

مستخرج
از صورت انسان و حیوان
از حیوانات دیگر

مستخرج
از شبیه و احوال
چو داند

اهلک
هلاک کردن

کتاب
خار و ناچیز شدن

بوی
مقبول است

اندیشه
بگوید و امانت

ذوالفطن
بفهمد و امانت

خشب
زشتی و ناپاکی

عنوی
دینش

جانب
کنند

وَبِشْرٍ مِّنْ لَّدُنْكَ يُؤْتِي الْمَالَ سَهْلًا حَسْرَةً

المجلد الخامس

الجزء الثاني

۱	گفت و در همین چشم ای	تا بنیم روی تو ای نشد	آن خدای که ترا بدینت کرد	روی نشنید و در هیچ و سخن کرد
۲	با که این روی می آید	بخیزد غریب را در کمر کن	وقتی در خون و جانم آشکار	که ترا من در هر دم در غم غمزا ر
۳	تا بدیدم روی عزرائیل را	باز آوردی غم و تسویر را	کچه من تنگ خوانم یا خرم	جانورم جان دارم این را کج
۴	آنچه من دیدم ز هول به اما	طفل دیدم بر کشتی در فضا	بیدار جان از هیبت آن کوه	سزای خود را در افکندم
۵	بسته شد بایم در آدم از هیبت	چون دیدم آن عذاب حجب	عهد کردم بلند کوی ذوالنن	بر کشتا و این بسنگی تو بای من
۶	تا نوشم و سوسه کس بعد از آن	عهد کردم نندگرم مای من	حق کساده کرد اندم بای من	از دعا و ذاری غم های من
۷	دونه اندم ز سبک شیری	چون بدی ز ذیر پخته شیر خرم	باز بفرستادت آن شیر خرم	سوی من از مگر ای بس شیرین
۸	خو زان پال الله القمند	که بود به مار بد از یار بد	مار بد جان ستاندار سلیم	یار بد آرد سوی نا حسیم
۹	مار بد زخم از بند بر جان بد	یار بد بر جان بد ایمان بد	از فریب به قول و گفت و کوی	خود بد زد دل همان از غم
۱۰	چون که او افکند بر نوسایه	درد در آن بیابان از تومایه	عقل تو که از دهانی گشت	یار بد از مرده آن که گشت
۱۱	دیدم عملک بد و بیرون جمد	طریق اندک فطاعون هند	دو جهان نبود بر از یار بد	و این مرعین الیقین گشت

تقریب
یعنی در ندان و در غم
و عملک در اینجا اول
مراد است
تسویل
رینت آوردند
سنگ را از کوه

پایین دادی سرو باه مرا خیر از نیک با نر

۱۲	بیش	۱۲	کشد به صاف ما و از دست	لیک نیل از و هر خرد
۱۳	بیش	۱۳	دونه با تونه عشق دارم نه	از خیال نشد خود منکر کن
۱۴	بیش	۱۴	کچه آید ظاهر از ایشان	آن خیال و هم بد چون شد بد
۱۵	بیش	۱۵	عقل باید کوی باشد در کان	خاصه من بد در کس بود شرم
۱۶	بیش	۱۶	حضور یابد از یاران خطا	عالم و هم و خیال و طبع و یم
۱۷	بیش	۱۷	چون جلیلی را که که بد شک	گفتند از یار ابراهیم زار
۱۸	بیش	۱۸	آن کسی کو هرگز بل بسفت	عالم و هم و خیال چشم بند
۱۹	بیش	۱۹	خرطوط خوراچه باشد الا	خز و کشته عقلمای و چون
۲۰	بیش	۲۰	کوامانی جز که در کشتی فوج	ز این خیال هم زن راه یقین
۲۱	بیش	۲۱	موی برود این کوی بد هلال	و آنکه را نور عمر نبود مند
۲۲	بیش	۲۲	تخته تخته کشته در دریا می	کسیرین فرعون چستی فیلسوف
۲۳	بیش	۲۳	و آنکه دانند بوشن خرد	چون ترا و هم تو را در خیر من
۲۴	بیش	۲۴	چه نشی منی تو پیش من	از من و ما هر که این در من بد
۲۵	بیش	۲۵	تا شوم من کوی آن خوش	هر که بی من شد هم نهادند
۲۶	بیش	۲۶	آینه و نشنید یا بد بقا	زانکه شد حال کوی بد بقا

بیش الیقین
دین بد
سلیم
مار کربد
عین الیقین
مرا یقین به به بزم
علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین شلا و ش
یکی از موجودات است
که بسیار بر هزل و شوخی
یقین شود آن علم الیقین
بلویش آن عین الیقین
و با سخن آن عین الیقین

عش
الوکی
۱۰:۱۵
۱۱:۱۵
۱۲:۱۵
۱۳:۱۵
۱۴:۱۵
۱۵:۱۵
۱۶:۱۵
۱۷:۱۵
۱۸:۱۵
۱۹:۱۵
۲۰:۱۵
۲۱:۱۵
۲۲:۱۵
۲۳:۱۵
۲۴:۱۵
۲۵:۱۵
۲۶:۱۵

المجلد الخامس

بیاد

سفر
دوخ

ترتیب
بره در حقیقت

نوب
مقار

خند
بخشاک

انصار
انعام و بوی

تولان

اشاره به بیت
تولان لما خلفت
الافلاک یعنی بعد
اگر تو نبودی مرا نبود
خلق منکر دم آسمان

۱	بروز که بقی و عمرش اسرار او	شیء شیء شیء شیء کسار او	انبیاء مریدین فریضند	خلق معین کدیبه ایشان یک
۲	فریبا الله ارضوا لله مینند	باز کون بر نصر و الله می بند	در بدد این شیخ می آرد نیار	سزاک صدد دبرای شیخ باز
۳	کان کدائی که بجد میگرد او	بهر ندان بودی هر گلو او	در بگردی نیز از بهر گلو او	آن گلو از نور حق دارد علو او
۴	در موق او خود نان و شهکشور	به زحله و از سه روزه صند	نور بنوشد مکنونان بخود	لاله میکار در صورت بچرود
۵	چون شرافت کو خود دروغ	نوز افراید خود شرف	نان خود بر اکت حق لا شرف او	نور خود بر اکتفه است اکتف او
۶	این گلو ایستاد و آن گلو	فارغ از اسرف و این اعلو	امر و فرمان بود حرم و طمع	آنچنان جان حرم را بود بیع
۷	گر بگوید کیمیا مس را بدید	تو بن خود را طمع بودی فر	آن کدائی که بجد میگرد او	بود از آثار حکمشای هو
۸	کلهای خاک تا هضم صبح	غرضه کرده بود پیش شیخ حق	شیخ گفتا خا القامر عاشقم	و در جویم غیر تو بس فاسقم
۹	هشجنت کردارم در نظر	و در کم خدمت من از خوف	مؤمن باشم سلامت جویم	زانکه این هر دو بود خط بند
۱۰	عاشق که عشق زرد از خود	صد بل پیش زرد تره تو	و این بدن که دارد آن شیخ نظر	چیز دیگر گوئی که خواش بدین
۱۱	عاشق عشق خدا و انگاه مرد	جبریل مؤمن و انگاه درد	عاشق از لیل کور و کبود	ملک عالم پیش او یک تره بود
۱۲	نزد او یکسان شده بدخالت	زوجه باشد که بند جانز	شیر و کرک و دوازده	همچو خورشید کرد او جمع آمد
۱۳	کاین شده است عشق چون پاک	پرز عشق و هم و شمش زفراک	زهر و دبا شد شکر بر زخرد	زانکه نیک نیک باشد ضد
۱۴	کیم عاشق را نیار در خود دید	عشق و غم زین است پیش نیک دید	در خود خود فی المثل اتم	فهر کرد در کیم عاشق بکشد
۱۵	همچه جو عشق است شد ما گول	دو جهان بگدانه پیش نول	دانه مرغ و مهر که خورد	کامدان را بس با هر که چرود
۱۶	بندگی کن تا شوی عاشق و عالم	بندگی که بگساید در عمل	بند آزادی طمع دارد حذل	عاشق از ادوی نجامد تا ابد
۱۷	بند دیم خلفت او را در جواب	خلفت عاشق هر دیدار او	دو بگنج عشق و در گفت و	عشوق بیای از عشق شر ناید
۱۸	ظواهرهای بجز در انوان شمر	هفتد با پیش آن بجز	این سخن پایان ندارد ای	باز رود بقیه شیخ زمان

در معنی کولانک لما خلفت الافلاک

۲۱	عشوق آمد لا ابالی انقوا	شعبین شیخی کدای کولانک	عشوق آمد لا ابالی انقوا	عشوق از اند زمین را از کولانک
۲۲	عشوق بشکافتند خاک شد بشکافت	عشوق ساید کوه را مانند یک	عشوق بشکافتند خاک شد بشکافت	عشوق را در زمین را از کولانک
۲۳	منه و در عشق او چون بود	بهر عشق او خدا لولا کنت	منه و در عشق او چون بود	عشوق را در زمین را از کولانک
۲۴	مزدان افرایشم چرخ سق	کی وجودی دادی افلاک را	مزدان افرایشم چرخ سق	عشوق را در زمین را از کولانک
۲۵	خاک را من خار کردم بیکر	آن چو بیضه تابع آید از چرخ	خاک را من خار کردم بیکر	عشوق را در زمین را از کولانک
۲۶	با تو کونیدار چال را سیتا	تا ز تبدیل فطر که شوی	با تو کونیدار چال را سیتا	عشوق را در زمین را از کولانک
۲۷	عصه را با خار قشبه کند	تا بفهم تو شود تر دیک تر	عصه را با خار قشبه کند	عشوق را در زمین را از کولانک
۲۸	در تصور دنیا بدین اند	تا مناسبی مثل را ندند	در تصور دنیا بدین اند	عشوق را در زمین را از کولانک

المجلد الخامس

رفیق شیخ نجایه ایبری بهر کید کرم و نری چها با
باشا غیبی و غائب کرد آفرین و قدر آفرین شیخ

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲

کریان شید ایبری نصیب شیخ و عکس صلیف بر کز آن
ایشا سر کردی و قبول نا کردی شیخ کبریا غیب

۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
۳۹	۴۰	۴۱	۴۲

کیدی
کافی
گشت
دفا
بام
وارونه
بوی
بوی
بوی
سغی
مخفف ساریب
غاشی
کشها از این پیش
نیجات
شعبه بزرگ

باز
باز
باز
باز
باز
باز

المجلد الخامس

اما کذا بانه از اين دعواست | و در نه از اموال الجحيم و اينست

ايشانه آيد بيشيخ کرايند و سوال بفرمايند فابستند و
 بعد از اين بده و مشتبان کرايند و زير حصار کن کرايند
 انبان ابو هريره کرايند که هر چه خواهي بياي تا عالميا
 يغير شود که در اي اين عالم عالمي است که خاک بگفت کرايند
 در شين مرده در انرا آيد زنده کرد که بخير آيد کرايند
 سعيا کرايند که کفر ايمان شود و هر چه با او کردند اخل
 اين عالم است در خارج که مدفونند و در مختصه منفصل
 بچون و چگونه در خطا و افران اثر و موند چنان
 صنعيت بنا دارند و غمزه چشم با چشم و فصاحت با
 بانر بانه داخلست و در خارج و در منفصل منفصل

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

بعد از آن مرادش از کرايند	نادر سال اين کار کرد آن کار	بعد از اين مرد و از کرايند
هر که خواهد از تو از کرايند	ما بداريمت غيبين دستک	هنر ز کرايند و حجت بيمر بدن
هر چه خواهی بده من کرايند	و کف تو خاک کرد ز کرايند	در عطای مانده تخمير نه کرايند
دشمن بوي بيا کن ايشند	نه پيشمازي نه حشر نه ندم	بگر نذير بوي بيا کرايند
بعد از اين از اجزا ممنون بدي	ده بدست ما اهل اشکست	رويدا الله فوق اين بدي بدي
وام داران از عهد دارها	همه دشمن کرايند و نقد پاش	بودي کرايند کارش مدين
نوشدي خاک سبه اندر کرايند	که بداري نذير کرايند و نذير	

المجلد الخامس

ذَانِثِينَ شَيْخٍ ضَمِيرًا تَلَانِسًا ابْنِي كَفِينٍ كَرْنِشَانِ اِنْسَانِيَا
يَا سَدَكَ اُخْرَجَ بِصِنْعَا اِلَى خَلْفِي فَمَرَّ بِكَ فَقَدَرَا ابْنِي

عرجون
مان نشسته

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

قدس
بخاست

دَرْ بِنَائِ سَبَبِ اِنْسَانِ ضَمِيرِهَايِ خَلْقِهَا

۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
----	----	----	----

تقیه
یا نکردن

بَانِزِ كَفِينِ حِكَايَةِ عَرَوْنِ عَرَبِيَّةٍ شَدِيدَةٍ وَبَاهِ اَنْحَرِضِ

عجیف
کره نان

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

نیز
جهدکن تا جان جانان
بود
تا که دفعه کر ابروی

هضم
استلا و ناکدان

المجلد الخامس

در فضیلت جوع و اجتناب

هم بلطف هم بخت هم عطا جوع باشد قابلیت در نظر	رغ جوع او بودنوزان علی جوع نور چشم باشد و بهر جمله خوشه های عابدی	خلصه در جوع است فضل جوع بر جان به خیر خارش جمله ناخوش از جماعت خوش	رغ جوع از رنجها پاکیزه جوع خود سلطان در دهان
-------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------

نمیکند ز صبر و قناعت

تا جود پیش من جلو اشوب کاین علف فارسیه اندازد جوع صفت که نیست پیش از هند ناید اندر بطاوت جز ذکر آن	گفت جوع از صبر چون درنا خود نباشد جوع هرگز جوع هر جلف کدارا کوی بود اندر تر از او فکر نان جوع مردن به بود ز این در	گفت سائل چون بدید از شکم چون کم صبر که بودم لاجرم تا شود از جوع شیر زود تونه مرغاب مرغ نانی بعد چند سال حاصل	آن یکی بخورد نان ز غفیره پس تو آنم که همه حلو خوردم جوع موهامان جورا دادند که بخور هم تو بدین از دانی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت مریدی که شیخ از خرصرا و آگاه شد و نصیحت کرد

مردی میگشت از غفلت دید از صبر تو کل در خن کی نبود همچو تو کج کد است از برای این شکم خواران عام ای میگشته خویش را اندر خیر نقد تو بر تو تو حاشا تو خویش را چون عاشقان بر تو	نرس جوع و قناعت جان از برای غصه مان سوختی جوع ز تو جان خلسان خند کاش که آه از تو جان تو بر نفس ماندان بر خیز کبی هین تو کل کن ملر زان پاد کز ترا صبر بدی ز غذا می در تو کل بیرون نماند	سو شمری زان در آنجا بود گفتا و چندان شدی در جبر که تراد از رنج جوع و مزه کاندو این مطلع تو نباشی کای لیم بیغیوانی گشته خوش کز قلان بن قلان بن قلان کو به صبر به اندای ضول از لجه لزه ز خوف جوع	شیخ همیشه با مرید بر نیک شیخ واقف بود و آگاه تونه زان نازنینان خیر باش فارغ تو از آنها نیستی چون میر می رود در نان پیش بر سه لقه نوشنه حیوان عاشق است میزند او تو از لجه لزه ز خوف جوع
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت آنکه او جریض که هر روز صبح از علف بنید و بیکر تا فریاد شود و تا فردا از غیر بر نی لاغر کرده

نخضر
مان

شیره
حوص

زیره
مغلوب

جلف
بجمل

زخیر
رغ و شغ

مولف
دندان اشتر

المجلد الخامس = ۱۳۱

منتخب
بکریده

۳
فصل

بغوه و نار و رسته

۴
متر

کنده و فریه

۵
فزع

نشد

۶
منتخب

براکه

۷
زفت

فربه

۸
مستقبل

آنده

۹
ماضی

گذشته

۱۰
لوقی

از توابع این می باشد

۱۱
غایب

آینده

۱	اندو کاویش نه خاوتی	لجریه سیرت اندین	بها صحرای پر دانا بیک
۲	کرد او چون نار مولای غری	تا شود زفت عظیم و فحش	چون بر باد صبح بید بید
۳	نابش آن لجر دای سر بسر	تا می آید رسته فصل کشت	تا که زفت فریه و لشر شود
۴	تا شود لاغر ز خوف مستجمع	آن ترس از پیه و قوت بر شود	که چه خواهم خورد و در او
۵	میخورد ز این سبز زار و ز این	سایها اینست خور این بقر	همی روزی که نیاید روزیم
۶	میشود لاغر که آوه ز زوق	چنین این بر و غم و درد نسیم	نفس آن کاو است آن در شای
۷	لوق فردا از کجا سازم طلب	که موی لاغر شود از خوف ناز	سایها خورد و که نامد ز خود
۸	منکر اندو غایب و که باش زار	لشک مستقبل کن و ماضی نگر	
۹	زان خروزان شیر زینعام	لغظه این کاو را یکسوی نه	

صد گزینش آن خرد و رفیق با خود گزینش رُباها دن و جگر او سوا شیر

۱۵	پان بان کردش آن شیر لیم	بر د خرد او بیک تا پیش	شسته شد از گوشش لاطا
۱۶	رو بیک در آن جگر بند	رفق نوی چشمه تا آبی خورد	شیر چون و اکشت از چشمه خورد
۱۷	گفتد بیه را جگر کوه دل چه	جست ل از خورد دل به جگر	که تا اگر بود کرد دل با جگر
۱۸	آن فیاضت بیه و آن دستخیز	کی بدین جا آمدی بار دگر	گر حکم بودی و دایا دل بک
۱۹	بخواند رد نوز دل نیست آن	با و دیگر کی بدین جا آمد	آن جاسی که ندارد نور جان
۲۰	نور و صباح است از دو لاله	بول فایده است قدیش	لاجرم در ظرف باشد اعتماد
۲۱	نور شرفی چون آفتاب	در لپها بود الا اتحاد	بجوئی از ظرفها مشرب شده
۲۲	چون بدمد روح افتد مرد را	نور در آن نور و ملک شد	چون نظر بر ظرف افتد روح را
۲۳	چونکه آتش هست خود جوان	بهر و بید شد با و نوح را	
۲۴	مرد آندو کشته شهوند	این نه مرد آندو سها شود	

حکایت آن راهب که بر فز و فزین با شمع در طلب ادب

۲۵	بوالصوت گفت او کای فلان	کرد مر بار دل عشق	آن یکی با شمع بر کشته
۲۶	کعبه مجیم بهر و آدمی	در میان رفت و شمع	همین چه مجوی تو هر سو با

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰

المجلد الخامس

آراد و گویند

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

المجلد الخامس

معتبر

بمنوع بود و کند

اشداء

اشاد و تالیفات

فصلی که دشمنان

فرموده اشداء علی

و تعالی بنه بر معنی گناه

شدید و علی بن ابی طالب

خود مهربان دیارند

تتمتع

تتمتع

باسط

اشاد و تالیفات

تتمتع

سک احباب کفایت

کلمه هم با سطر زبانه

مال و صدق و سب و کینه

کفایت است از این گناه

خود را بشکاه غار

مربد

بمنوع بود و کند

تتمتع

تتمتع

تتمتع

تتمتع

تتمتع

تتمتع

سألتني ايش شاه الله كما
ما كرمك امدد مكان ولا مكا
بجكر ديملا او بجا مرو
دينفر ايد سر بجا رنو

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲

جواب مؤمنی کا و جزیرا در اثبات اخیارینک
 و دلیل کفن که سنت الهی است کوفت افدا
 انبیاء و برین آیه ای بابا بن حیر است که خود را خیار
 بیند و امری را منکر شود و تا وید کند
 از منکر شدن امری را نهی لایزالید انکار بهشت
 دوزخ که بهشت جزای مطیعان است و دوزخ جزای مجانبان

المجلد الخامس

وَذِيكَرٌ كَوَيْبٌ بِرَأْسِهِ قَدْوٌ وَالْعَاقِلُ كَيْفَ الْإِسْتِ
وَبَرَكِيَا كَيْسًا كَيْسًا كَيْسًا كَيْسًا كَيْسًا كَيْسًا كَيْسًا
مَغْلُوبٌ قَدْوٌ خَلُودٌ أُنْدٌ

۱۵
ذَاعِيْدٌ

ترا گویند که در نفس
انسان پدید شود و
او را برای کارهایش
دهد و در کارش
بداند

۱۶
وَكَيْسٌ

مغلوب است

۱۷
عُرُوفٌ

جمع عرف و معنی

۲۰
تَحْلِيْلٌ

از لغات معاند لغت
بر می آید

۲۱
اِسْرًا

مخفی از بر است

۲۲
مُخْتَبِئٌ

خیزد و بگریزد

۲۳
تَحْنٌ وَتَحْنٌ

اشاره به اینست
که خدا در باره شما
فراواند

باز خصم بی زهد	بازی خود کردی ای شیخ	آن خود گفتی که آوردم چرا	گفت مؤمن دشمنی است چو خطا
سز آن بشنود مزدیده	آنچه گفتی چو پاره در فضا	نامه سنی بخوان چه ماند	نامه عدو خوردی خواندی
و درها کردی بر آید	اختیار خود بسیر جری شو	خس را منکر نیازی شد عینا	اختیار می ما داد چون
بایا ای کور و در مرد	آدمی را کس کجا گوید بپر	وار کلوخی کس کجا بود وفا	سنگ را هرگز نکوید کس بیا
یا کجوبان تو چرا بر من	کس نکوید سنگ را در آید	کی نهاد بر ما حرج و بلا نگر	گفت ز زبان ما علی الاعلی حرج
نیست جز غمناز و ای با	امرو به و چشم و تشنه و غم	کس نکوید باز ندید معذرت	اینچنین و اینها مجبور را
تا ندید او یوسفی گفته	اختیار انداختی ساگر است	من از این شیطان و نفس خود	اختیار هست در ظلم و ستم
چون شکسته دید چنان	سک بختی اختیار شد کشته	دو سر دید آنکه بر روی کشتی	اختیار و دایه در نفس بود
همی نفی ز افسانگیز	دیدن آمد چو چس از اختیار	چون بیند کوشش کبر کرد	است هم جو گوید چو دیدی
اختیار خفته بکتابد	چونکه مطلوب بر این کس	شده که آرد بی غم	بپر بخت اختیار چون بپرس
زانکه پیش از عرضه است	تا بخت اختیار خیر نو	عرضه دارد کند در دل	و از فرشته خیار بر غم بود
اختیار خیر و شکر نه که	میشود ز الهامها و دست	بهر تخریب عروق اختیار	کس فرشته دید بکشته عرضه
اختیار این نماز شد	که ز الهام و دعای خویش	زان سلام آورد باید بزرگ	و در تحلیل نماز ای باغ
در حجاب غیب آمد عرضه	این و ضمه عرضه کننده	بر بپرس بر از اوقاف مخفی	باز از بعد کنه لغت کنی
کان بخت کور و حجابینها	و از سخنشان و آشناسی کن	تو بی بینی روی لا لان خویش	چو که پرده غیب بخیزد پیش
که از این شادی فرود کرد	و از فرشته گوید تر گفتند	عرضه می کردم نکردم زود	دیو گوید ای سپر طبع و تن
سلمان و مخلص با بی	ما عجب روح جان از فری تو	که از انو کس سوختن	این فلان بعدت گفتیم بخت
و از خطاب بشنود آکره آ	این که با با ترا بوده عدی	سوی صد می سلا میزیم	این زمانت خدای هم میکنم
در کربشمار و خورید	این زمان ما را و ایشانرا	تو خدتهای ما نشناسنی	آن که فری و آن ما انداختی
روز از گفتن شناسی	و در کس در شجر آرد ترا	چون سخن گوید بحر دانی که او	نقش چو زبشوی زاری تو
پرسش است شان ز بانگ او	فد شد چون باز در بانگ او	صود هر روز قاری ناپدید	بانگ شیر و بانگ سگ بشنید
چون دو مطلب دید آمدند	لغزای هر دو در ما ناپدید	هر دو هستند از نفع اختیار	مخلص آنکه دیو روح عرضه

استاد

۱۵ - ۱۶ - ۱۷

تحریر شده است

المجلد الخامس

۱	وفاقی مزدم بد اسوا	هم کونی نیک با فردا بیا	ازاد بیدک سبه واک کن	مشادان کود کار امیر
۲	زانکه بجز کج خود را منکر	دختر و جبار قدر سو آتر	هم با سکی ضای کر کند	هم عاقل مرگ و خویزند
۳	منکره رانکار مدلول لیل	منکر ضلخلاف و جلیل	فل خو جتی نباشد ای	منکر حسن نیست آنم قدر
۴	نیست میگوید انکار یا	و این هم پند معین ناری	نور شمع بی ز شمع روشنی	آن کوی بد نور منک و ناری
۵	لاجرم بد تر بود از این هر دو	پس نفسط آمد از دعوی	جامه اش دوزد بکویان	دامش سوید بکویان
۶	منک سو قطنی اندیج هیچ	این همی کوی جهان خوب هیچ	یابی کوی که نبود منج	بگر کویده کس از نیست
۷	نخاری نیت و این جمله خطا	او همی کوی که امر و نهی	امر و نهی این یاد و آن یار	جمله ما از مرد و اختیار
۸	خوب عاید بود تکلیف کار	زانکه محسوس است افعال و الخیا	لیک ادراک دلیل آمد قی	خبر و حیوان مفر است ای قی
۹	<p>دک بیان آنکه کمک و جدانی خون اختیار و اضطرار و خشم و اضطراب بجای خیر است که نبرد آن سرخ و تلخ آن شیرین و لیشک آن مشک و کوشش آن زرق و سدا آن کر معلوم کند پس منکر و جدان منکر حسن باشد و نریا که منکر و جدان آن حسن ظاهر که حسن را از احساس توان منع کرد و بسین راه و مدخل و جدان منکر نخواهد بود</p>			
۲۳	مرد و دریک سنه است	مرد و دریک سنه است	درد و جدانی بجای خوش	نفری آید بر او کن یا مکن
۲۵	اندر لیل اخبار است ایضاً	اینکه فردا این کم یا آن کم	امر و نهی و ماجرا در سخن	و از پشیمانی که خوند که لیل
۲۶	امر کرد در سنک مروری که	جمله قران امر و نهی است	و اخبار خویش کشی مهند	همی و نا همی عاقل از کند
۲۷	چون نکره بدای موانع علما	که نغمه کچین کز باچین	با کله و سنک ختم و کین	عقل که حکم کن بر چوین
۲۸	نیزه بر کیر و بیاسوی و غا	کلی غلام بسته دست کین	مر چیکر چون نند بر چین	خالی کواخر و کویون کند
۲۹	جاهل و کیر و غیره خواند	احتمال مجرب حق و اندی	امر و نهی جاهلانه چون کند	

نفسط
سوقطانی بند
یعنی نه موی خود
مخبر حال و دهم
راستش

مستحب
حوار داده شده است
تحت مستجاب است
کلی است که مستحب
بجای جمله باشد
روسیه است

موت
مرد کافر گوید

وغا
جنگ

المجلد الخامس

بهر نبود در قدر خود شو	ساهی از عجزی بد بود	لرشی کو بد فوذا از گرم	بسیار بود لوی آسوی قدم
وانظر انو اندامی با آن	ناسک بند ز نو دندان	تو بکسر آن کنی بر دوی	لاجرم از زخم سگ خشنه شو
آبخاز رو که غلام از زلفه	زاسگر کرد دلیله و مهر	توسکی با خود بری یار و هم	سگ بشورد از زلفه زخمی
غیر خود گریه باشد اخبار	خشم چون می بدد بر جرم	چون می خانی تو دندان بر	چون همی بینی گام و جراز او
کرد شفقتا نه چون شکند	بر تو افتد زخم بر چو کند	بسیار خشمی آید بر چو شکند	بهر اندک ز او باشی تو قند
که جو بر من زد و دستم شکند	بچار بر من افتاد و کرد شکند	او عدوی جان زخم ز بد	قاصدا در بند خون من بد
کودکان خرد چون میزند	چون بز کانه را متره میکند	انکه زد در مال تو کوئی بگر	دست با این نمر سازش بر
وانکه قصد خود نوی کند	صافه ز زخم از نو نند	وربیا بد سیل ز خفت تو بر	بهر با سیل آودد کینی خود
گریه مباد و دستار تو	کی ترا با داد و اخشی بود	خشم در تو شدی از اخبار	تا نکوی جریانه اعدا
گشتن از اشرف بر می زند	آن شر قصد زنده می کند	خشم اشرف نیست با آنچه	پس ز بخاری شتر برده اند
همین کبر سکی سکی بنه	بر تو در خله کردی منشی	سنگ اگر کرد از خشم تو	چون تو در و کنی در بر تو
عقل جونی چو دانست اخبار	این مگوی عقل انسان ترا	روشنی این ایات از طبع خود	آن خورده چشم بر بند ز نو
چونکه کلی میان آن ناز خورد	دو سار یکی کند که در بند	هر ص چون خوشی با پنهان	چه عجب که شاد بر ما کنی
	این مثل تنو مشو مسکر بدان	اخبار خوش را در امتحان	

نشره
باشو متر

منشی
روکریان

حکایت در تفدیرو امینان بنده و اثبات اخبار

گفت زدی شمه را کای با دشا	آنچه کرده بود آن حکم اله	گفت شمه آنچه من هم می کنم	حکم خشنای و چشم دشمن
ازد کای کر کوی تو بی سرد	کاین حکم از دشت با خود	بر سرش کو در دوشه مشک	حکم خشنای که ایجا باز نه
در یکی تر چو این عذر ای قصور	می باید زود بقای قوت	چون بدین عذر اعتماد می	کرد ما را از دما بر می بینی
ز اینچنین عذای سلیم نانیل	خور و مال زنده مگوی سید	هر کس بر سلسله تو بر کند	عذر آرد خویش را مضطر کند
حکم حق عذر می شاید بود	پس بیامرز و بد فقی می ترا	که مریدان ز تو شمر وقت	دست زلفه ز بیم هیبت
پس کرم کن عذر را تعلیم د	بر کشا از دست پای من کرد	اخباری کرده تو نیست	کاخباری دارم و اندیشه
و نه چون بگریه از پشیمانی	از میان پیشها ای که خدا	چونکه آید نوین نفس هوا	بیشتر در اخبار آید تو را
چون بر دیکته از تو بار شو	اخبار چنان در جهان کشود	چونکه آید نوین کفر نقیم	اخبار نیست از پشیمانی تو کرد
دوخت لعل از این با پشیمانی	کاند این سوزش را ممدت	کس بدین عجز چو معذرت	و از کف جلا در این وقت اند
	چون بدین از جهان نطق	حال آنرا لایقین معلوم	

تفیل
ند کور ماتد

سوی
و نفع

حکایت در جواب جبری و اثبات اخبار خلق

المجلد الخامس

وَصِحِّبَ امْرُؤَهُ هِيَ وَهِيَ بِبَابِ الْبَاءِ عِنْدَ جَبْرِ
وَكِهْتِ مَقَامَ مَقْبُولٍ لَيْسَتْ

۱	صاحب باغ آمد و گشایید	آن یکم بر مبالای دینت	می نشاند او میوه داد و داد آن
۲	عامیانه چه ملاحت میکنی	ان خدا شریف کویچه میکنی	گفتان باخ خدا بند خدا
۳	پس بستر نماندم برود	مخل بر خوان خداوند عشق	گفت ای ایست بیا و در آن رس
۴	گفت که خوب خدا این بندش	میزدش بر پشت چهل و چوب	گفت آخر خدا شری بداد
۵	گفت و به کردم از جبری عیا	میزد بر پشت دیگر بندش	چوب حق و پشت چهل و آن
۶	اختیارش اختیار ما کند	اختیارش اختیار ما کند	اختیارش چون سواری نیر کرد
۷	تا کشید اختیار میبندد	ما کوی بصورت و اختیار	هسته مخلوق داد و اقدار
۸	اختیارش زید ایدی کند	لیک به هیچ آلت وضع عهد	اختیارش را کند او کند
۹	هسته آنم که بر آهن قیمی	آن بدو کجا که چوبی بود	وان مصورها که خوبی بود
۱۰	قدردن تو بجای ما آید	نادرا باشد که چند اختیار	ساجد آید از اختیارش بند
۱۱	خواستن میگوید وجه کمال	قدرت تو تمامات از بند	کج جادیران آنها نمی کرد
۱۲	زانکه بخواند خود کسرتو	چونکه گفتی کفر من خواه	خواه خود دانستم میدان آن
۱۳	کاو کبر و غرور بگریزند	امر عاجز را قبح است و ذم	خشم بد و خاصه انقوتیم
۱۴	چون تو رنجور سر بر بخت	کاو چون نمزد بود کف دست	ساحب کاو از چه معذرت داشت
۱۵	انکه آنی را بود کل اختیار	جهل کن کر جام تو ای نوب	بجود و اختیار آنکه شوخ
۱۶	و کندان مستخرج عدل حوا	هر چه کوی گفته می باشد آن	هر چه روی زلفه می باشد آن
۱۷	دسته پای مای آواحد است	جادوان فرعون را کند نیست	مست بر روی دست پای نیست
۱۸		چون بر بر شد انجام او نهاد	خانه دل با فر کرد تمام

دَر مَعْنَى مَا شَاءَ اللَّهُ كَأَنَّ مَعْنَى خَوَانَتْ خَوَانَتْ
أَوْ مَنَ قَرِيضًا ضَايًّا وَأَنَّ خَيْمًا مَرِيضًا
تَنَكُّدُكَ مَبَايِسْتِكَ كَأَنَّ كَرِيحًا لَفْظًا ضَايًّا لَيْسَ لَيْسَ

دین
بستانع اکوند

ایست
غلام و قاصد اف

در و کر
تجارت

دیم
مذوم

دوغ
چون که بر کردن کاو خوش
فند

دول
سفله و تکلر و لغد
و در بعضی نسخ زول
نوشه شده و در بعضی
معنی مرقله
نوشته

المجلد الخامس

ذَكَرَ فِعْلُ خُدَا مَا ضَىٰ وَمُسْتَقْبَلُهَا شَدَّ لَيْسَ عِنْدَ رَبِّنَا صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ

فولنده اینست آنکه کان	بهر آن بود که مثل کن روز	بهر شریف است بر اهل معرفت	کان در آن خده من فروز شو
کر گوید آنچه می نمود	کار کار است بر حسب مراد	آنکه او منیل تویی جان بود	کاخچه خواهد و اینچه جوی آن شود
بود گویند ایشان آنکه	حکیمه اوست مطلق جاودا	بهر چه او صد مرتبه اندر و در	بهر کردی بندگانه کرد او
کر گویند آنچه خواهد بود	خواستن اوست بلند اراد	کرد او کرد آن سوی که مرده	تا بریزد بر سر تاحسان بجز
یا اگر بینی از دست من	این نیست ججوی مضرا	باز کوه زاین سخن کامل شو	منعکس او را که مضطر انجوا
آمر آن هلا نخواه است	جست یعنی با جز او کفرین	کر خواهی که چون امر آن او	گو کشد و شفرها اند جان
هیچ او خواهد همان خواهی	باز که روضت او بر کن	نی چو ما که اوست که او کند	تا شوی نامه سیاه و بدی
چون که ما که او شد اگر پس	غزود اینست که دوست	خواهد تا او را یل کان که کند	بر آمد و چست با شرم کند
عد کند سر حقیقت این بدان	هست بدل و نه تا و بلند آن	این برای کرم کردن آمده است	تا بگردنا امید از او دست
معنی قرآن دفتران بر سر و کس	و از کسی کاش رده است	پیش قرآن کشته قرآنی طیب	تا که عین روح آن قرآن شد
	روغی گوشد فدای کل بکل	خواه روغن تو کن خواهی تو گل	

اینست
شأن الله
صفت و توفیق
کان استیعوب هر چه
خواست

فَبَدَّ

بکاره و کامل

ذَكَرَ بَيَانٍ مَعْنَى جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ أَنْزَلَ لَيْسَ نَوَى الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ لَا لَيْسَ إِلَّا مَا نَدَى السِّرْفَةُ جَفَّ الْقَلَمُ أَنْزَلَ لَيْسَ الشُّكْرُ وَالْكَفْرَانِ جَفَّ الْقَلَمُ أَنْزَلَ لَيْسَ اللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْحَسِنِينَ

مخبر تا و بل جف القلم	بهر تخریب است بر شغل آخر	بهر نام نوشته که هر کار را	لا یوا انست تا شرو جوا
کر روی جف القلم کز آید	و استواری سعادت زاید	چون بنویسد شجاعت	باز نوشتی شجاعت القلم
ظلم آری مدبر جف القلم	عدا آری جندی جف القلم	تو و داری و با شد تو	همه مغول آید حکم سب
کر دست من بر زلفه کان	پیش من خدین میا خدین	بلکه آن منی بود جف القلم	نیکیان تو را و عدل من

تخریب
معنی غیر است

بِأَنَّ كَتَبَ

و ارفقه

عَفَى

کراه

غایبه

بگویم اینده

المجلد الخامس

۱	زنگه عشق افروز خوب بود	مانند خاک تر چو آتش رفت	عشق برده نباشد پاید	عشوق با رخ جان افرازی داد
۲	بچه بیدار چو ز در آید	بیرازد خست بید غایبه	بیر عشق نشسته و بی نیند	دستیک صدها از آن آید
۳	عشق صورتها سازد در فرا	نام صورت سرگردان	که نم اصل اصول هو شرف	بر صورت عکس ز حسن مابد آ
۴	برده ها را این زمان برداشتم	حسرت با واسطه نفر اشتم	زانکه بس با عکس مز در بنا	قوت تجرید اسم یا نفس
۵	چون از این موجوده فرستد	او کس را می نیند درین	مغفرت خواهد از جرم و از	از پس آن پرده از لطف خدا
۶	چون دستکی چشمه جاری شود	سنگ اندر چشمه متواری شود	گر نجو کند بعد از آن از آجر	زانکه بیاری شد از آن سنگ
۷		کاسه ادا آن بر صورت او اندک	آنچه ستود بر دیدن کرد عا	

شعر
آینه از دیده در جوان
بیر از خست بید غایبه

تلافی

ملاقات کردن

متواری

گریه کردن

حکایت نسلی کردن خوشایر محبوسان از عشق

۱۱	ایمان گشته محبوسان ز جمل	حسرتی نیست چندان ز سبیل	بهر زوی صد هزاران در لوبا	فست چون ماه در شهر کجا
۱۲	تا زین تنه هزاران جور شد	هنر بگریزان همه بیکار و خوش	و ادهان خود را و ما را نیز هم	انچنین بود ای زشت شهر هم
۱۳	گفته بود کوزه است و حسن	می خدایم میدهد از طرف کجا	مر شهادت کرد داد از کوزه اثر	تا نباشد عشق او تان کو کوش
۱۴	از یکی کوزه دمدنه و عمل	هر یکی دادش خو عز و جفا	کوزه می بینی ولیکن آن شراب	روی نماید بچشم اصواب
۱۵	فاصرات الطرف باشد در حق	جز چشم خویش نماید نشان	فاصرات الطرف باشد آنجا	و این حجاب طرفها همچو حجاب
۱۶	مندی باخیه در روی حجاب	بطور لیکن کلا غایب است	زهر باشد ما در هم قوت برک	غیر از زهر در دوا داشته مرک
۱۷	صورت مرصع و محنتی	مست از ادوخ این راجتی	پس همه اجسام ایست بصورت	انداز و قوتش هم لا بصورت
۱۸	هنر جیبی چو کاسه در کوزه	اندازم قوت هم در کوزه	کاسه پیدا و اندازن نهان	طاعش و اندک آن چه می خورد
۱۹	صورت یوسف چو جامی کرد خوش	زان بدید می خورد صد باره	باز او از آن زهر آب بود	کاندر ایشان زهر کینه می خورد
۲۰	باز از وی مزخار اشک	می کشد از عشق او افروز کرد	غیر آنچه بود مر بعبوب را	بود از یوسف خدا آن خوش
۲۱	کونه کونه شربت کوزه یکی	تا نما ندردی غیبش یکی	باده از غیبش کوزه را زین	کوزه پیدا باده از وی درین
۲۲	بهر همان از دیده نامحرمان	لیک بر محرم هوید او غیا	یا الهی بگریز آنجا و نا	فأخضعنا أنظلك أوزادنا
۲۳	یا خبیثاً قد ملأت الخاضعین	قد عاونت فوق بود المشرقی	آنست که کاشف آنرا رنا	آنست که مخبر آنهار رنا
۲۴	یا خبیثاً الذات محسوسه العباد	آنست کالماء و نحن کالزحی	آنست کالزحی و نحن کالغیا	یحیی الریح و قبحه جهار
۲۵	توبه های بیخواب سیرت	او نهان و آشکار انجمنش	تو چو جان و امثال است و با	قبض و بطرد است آنجا شد
۲۶	تو چو عقلی ما مثال این زبان	این زبان از عقل می باید بیان	تو مثل ایشادی و ما خنده	که نتیجه شادی فرخنده ایم
۲۷	بخش ما هر می خود اشتهد	کو کواه ذوالجلال سرمد	کردش سنگ سیاه در اضطر	اشهد آمد بر و چو جوی آب
۲۸	ای همدان زدم و قفا او قیل	خاک بر فرق من و تمیل من	بنده نشکید ز تصور رشت	هر می گوید که جانم من رشت
۲۹	همچون چو آن که می گفت	پیش چو آن محب خود بسا	تا پیش چویم من از این رشت	چاره زدم بوسم و بسامند

صورتی زان که چشمه
بوی زینت در دست است

مغذ

حسن ایکن

یا خبیثاً

میخای نهان از چشم
سزای غار او کفر
بختی که بالادگر
شعری تو بهای خاک
کنده بهای نهانی
تو فری و بدوشی
کنده آبهای نهانی
شعری ای ذات تو بهای
و حکای تو بهای
آری و امثال آسایش
بازی قماش عمار که
باز آید است و عمار
غودار است قبال آنک
حرکت غبار از راه

المجلد الخامس

۱	کس نبود شرح رهوار و عشق	ایک قام بود شرح از کف	عشوق او خراگه بر کوه زد	چو سبزه خراگه آنچه پند
۲		چونکه بحر شوی بر آن	جز اول او در ترا بر کوش زد	
۳	حکایت جوخی که چادری پوشیده در میان زنان			
۴	نشینند و حرکتی کردی کنی و از ایشان خفا کشید			
۵				
۶				
۷	دانشجو بدین گزیده در میان	زیر منبر جمع مردان و زنان		
۸	در میان آن زمان نشیند	سائلی پرسید و عطر ابراز		
۹	کف عطر چون شود عانه	یا نبوده یا ستاره بشرش		
۱۰	کف سائل آن روزی تا چه	کف چون فدی تو کرد و بط		
۱۱	پیش جوخی نشیند	کف او را جوخی ای جوایب		
۱۲	هر چند وی خوی شیر آرد	دست زده کرد و دست او در		
۱۳	نفر ز دست اندر مال	صدق از این نریا موی		
۱۴	کف بر دل زدی ز دست	بر دل آنسرازان بد اندکی		
۱۵	کر نپیری در بانی تو صفا	نفر لایق بر کرد و رسید		
۱۶	ما بهر انبسم که این زن به ایم	ای خنک آنرا که از آن خورشید		
۱۷	کو دکی که پدیده جو و موی	پیش در جو و موی آمد		
۱۸	هر که جویش و خود کو دکی	کر پیش و غایب مرد شوکی		
۱۹	پیشوای بد بود آن بر شتاب	ویش را شانه زدی که سائیم		
۲۰	هیز روش بگریز و ترک دین	دیش خود در لخته زاری کرد		
۲۱	ناشری چون بوی گل بر آید	چینست بوی گل به عقل خود		
۲۲				
۲۳	فرمودن شاه نیکر باه ایانرا که شرح چاف و پوسین بگو			
۲۴				
۲۵				
۲۶	تا نبوشد سفر و بکار رفت	تجارت با بیان کن ای یاران		
۲۷		سرتیر و پستین و چاروف		
۲۸		حسب از دکان شد بدی		
۲۹		خوش آن باشد که اندر جرد		

۱ جوخی نام مغز است

۲ عانه زهار

۳ ستاره بیخ کتک

۴ خمره آله

۵ لایق

جواب سخن است که
بغیر کف است چون
شماره است و یا بیشتر
و بدو حسی آوریم
قالوا لایق آیا ای
مغایب و صوفی ای
در جوانی او کم بود
پروردگار خود باز
خواهم بود

۶ سائق رتبه باشد

فردت از کوه و با ایشان
بندگی خود نواری ندید
کافر ایمان او حشر خود

موتی
موتی

المجلد الخامس

بیتها ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱

۱	سگنی که حق بود از اولی	کشته حاصل از نیاز و از حاجت	باشد آنکه از دل و اجازت	لا مسمع ان ذل ولا عین قصر
۲	گوشید از زکات اندوخته	یا کجا کردی که ضبط سخن	کرید بر روی رخ خورشید	از بختی بر داشتی آمدید را
۳	آب گشتی معروق و بی کسره	که زلف از باد می کشی زلف	بسیر شد در زمان جان هر درد	هر درختی از قدمش سبک
۴	وان بختی بصره در خود ماند	لامناسی مرد در خان خواند	بغیر ایفای غیر تو لغت نامه	بغیر الا شیخ نفس فیه
۵	بنت ضایع ز او شو تا ز جگر	بلبل بود بیک سلطان اختر	ای پادشاه تو کبر بلند	بیشتر بر جوی و بر آیدند
۶		هر غار را که بسند هفت	هر غار را که کینه هفت	

بیان حکایت آنرا که غلام را گفت می بیار غلام
گفت قیبوی می آورد که مرا راه را هدایت کند که امر
معروف می کرد قیبوی و را بشکست امیر
بشید قصد کوشمان را هدایت کرد که هدایت این
قضیه در عهد عیسی علیه السلام بود که هنوز
می حرام نشده بود لیکن از هدایت لذت و بقدرت

۱	بود امیر خوشدل می خواند	کف هر خورد و فریاد	مشغولی میکنی خوانی	مگر می نندیش و در یاد
۲	شاه مردان و امیر زمین	راه بان و از دزدان و دزد	دور عیسی بود و ایام سخن	خلوق دلدار و که از او سخن
۳	آمدش همانها که هاشمی	هم امیر پیش او خوش روی	یاد روی با بستان و نظر	باده بود آنوقت هازون و حلا
۴	باده شان که بود گفت و غلام	دو سو پر کن با او مقام	از فلان راه که در حرم	تا از خاص و عام جان با بخلا
۵	جوعه ز انجام راه آن کند	که هزاران جرم و حد آید	اندان می غایب نهانی است	آنگاه کاند به اسطانی
۶	تو بلوغ پاره پاره که گفتی	کسیه کردند از برون زد	از برای چشم بد فرود شد	و از برون از اصل بود آلود
۷	کچ و گوهر که میان خاهاست	کنجها بسته در دیر اشته	کچ آدم چون ویران بد زمین	کشته طینت چشم بندان العین
۸	او نظر میکرد در زمین	جان می گفتن که طینت شد	دو سو بشد غلام و خوش	دردمان تا در برهنا از آن
۹	ندیدد و باده چون زرد خرد	سک داد و در عوض کو خرد	باده کان بر شاهان جلد	تاج ز در تاج که ساختی خرد
۱۰	شها و شورها از حشمت	بندکان و خشان آمیخته	استخوانها و فله جلد جان	تخت و تخته آن زمان یکسان

۱
از زوجه
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

المجلد الخامس

۱	هر چه بیوفی در دستان فرقی	چون در پیه کج و کدم غرق	وقت شیخ بجان اندر دهند	و فاشیا کجا آید غنچه
۲	سوکضرا لهن بر نیکنام	بغضیر باده می برد آن غلام	نیش فقی کا ندای باغ غرض	چون رویه کشته آنجا فرزند
۳	خانه از خیر خدا بر راحه	نزد آتشی دل بکدر خانه	خند مغزی در بلا جیبند	پیش آمد زاهد غم نیدش
۴	درد و شب چسبند و بر اجها	دید هر صاع طرش و لجنها	داخها بر داغها چند بن مرار	گوشتها لختی زینهار
۵	کتاباره کشته بر کینسان	کتاب زاهد و سبب کینسان	سبب طرش غیب بگریننه	سال همه در ضا لفت خون
۶	یاده شیطان و آنکه نینوش	طالب بر داز و آنکه نینوش	کتاب طالب با چنین باشد عمل	کتاب از زبان فالان بر لعل
۷	ای چو مرغ کشته سید کام	تا چه باشد هوش تو هنگام	هوشها باید بر آن هوش تو	هوش نویی چنین بر تو

در بیان حکایت ضیاء بلخ و تاج الاسلام و لطیفه کفر ضیا

۸				
۹				
۱۰				
۱۱		داد آن تاج شیخ اسلام	تاج ضیاء بلخ خوش الهام بود	از برای عام خلق پیش او
۱۲	بود کونه قد و کوبل مهر فرخ	تاج شیخ اسلام دار الملک	کشته داتم در ملازم دزد	کچه فاسل بود فعل و ذوق
۱۳	بود شیخ اسلام راصد کروز	از جوی کونه ضیا از حد دواز	ایضا اندر طرف بد فرو	ز این براد و ننگ عاوش آمد
۱۴	بار که بر قاضیان و اصفیا	درد مجلس اندر آمد از ضیا	بوی ز نیام و اخطی ببا هند	که تاج اسلام از کبر تمام
۱۵	انفالی و داخلی در خوش	پس نیل چو زید بگرند سر	مر براد و ضیا ضیاء الفیا	کفت آری بر داری و مهر
۱۶	تا نوری می ای خود اثر را عدد	پس ترا خود غسل کویا هوش	اندک از قدر ستم هند	دو لهر نیاست بل هم بکش
۱۷	تا نوری نغمه و غنک جوشوی	دو نوری کد و آمدای غوی	خسک با شد بل بر روی	سایه در دوزخ جگر فاضد
۱۸	طالبان دوست با آمدم	که جلال آمد تو عوام	دو شبای تو مایه جوشد	حاشا قاز اباد خون دل تو
۱۹	ای قلا و ز خود با صد کون	دو چنین راه بیابان خوف	چشمشان بر راه و بر مزل تو	کمال در چشم قلا و زان تو
۲۰	نفس را در پیش نه نان سب	نان جو حقا حرامست خوش	کاروانرا کز و هال کج	دشمن را خدارا خوار دار
۲۱	از بریدن عاجوی دستش برید	درد را تو دست بریدت	درد و ابر صحنه بر دار	گر بندی دستش او دست
۲۲	هر چه کوز مرز و رضا لعل	نوع و دای دحق و فی شکر	و تو پایش نشکونی با شکست	
۲۳		او سواند از خدا ندهد	ز دوزخ بر بسوسند	

در بیان خبر یافتن آبر و خیمه آلوده فتن کبر استراهد

۲۴				
۲۵				
۲۶	کفت شما خانه زاهد کجاست	بمجرد آن شد بر جنت	ما جوارا کفتی یک یک پیش او	ز فتنش می کفتش یاده کو
۲۷	طالب معرفت و فیت مشهورک	لجه دانند امر معروف از سبکی	آن سریدانش ما در غرض	تا بدین کز زکران کویم سرش
۲۸	کوفلس می کند با مرغان	اوندارد خود هنر الا همان	تا چیزی خوش را پیدا کند	تا بدین سالوس خود و لجا کند

عرق
استخوان از کوشش
شده

اجل
برده

تکر
تبی

دانه
لفظ آهل با و دانه
التمیز از دورا گویند

فرخ
جوبه

ضخک
ضخک و التخذ

عقوبت
کند

منقوب
بای نرس

لذت و لذت
لذت و لذت
لذت و لذت

المجلد الخامس

و... بر ما سه کوه	ماره دیوانه بود بکرگم	با که شیطان از سرور	ز این مرد کار خیزد بد
سیر بر در حینه جوی	تسار بر آمدند گشت	نواب گشته و داهد یاد	هر دو آمدند کس بهار بر سر
سوز هدیه در بر آن	رویتم آن رس با بارها	گفت دو و گفتن نه فوی	آینه تا ند کرد و راست کرد
	روی باد آیه و آراهس	تا که بدوی و شنه و سینه	

تجربین
ووه که آمدند

حیات فان کوردن لوفک سید شاه برادر

شاه ناد لوفک هر طرح با	مار که در نزد چشم شاه	گفته است و از ته که کرد	لایک آن طرح میزد بر سر
که بگریدند نهی بیسان	مگر کرد و کند لعل الاما	بوست و بگرید از فرود دهن	او چنان لردان که عود آورد
ناحی سه یک روزه مات	وقت نه ته کمر و معال	بر حیدار دلالت در کج	شش نه بر خود فکند از
در استخوان بر شتر شد	صعب همان تا زخم نه	گفته می شد که بید	گفته شاه شاه سه ات
کوه نه که حمد در بود	با حویله تم آور آنسوا	ای زمانه موی در	بهر مده شاه زید بر

شاه
عاشق سینه که کرد
آینه و بی حرم
او از شاه روح کید
رکنا که - هر
نیز در کور
زیست

بانو رنج بی حکایت امیر قزلباش و ایزد باغ خلاق

خلو بریدن باغ	عزیز و بد بیداری	وز لکه کورس و دانه	کمر شاه عقل و فهم کور کاش
بهره تر سکه بر حرم	او مدان به در کتای	بهره زار و سینه	کارها کرده ندیده مز کار
یا نوره در او را خود کهر	ایمانه قباد شرافت	بهره دباغ ح	یا خرا وابسته میقات بود
مرداننده و ضعیف	کار در این وادی خون کیر	بهره در دو و شسته او کج	دترش کرده فر و افکنند
فی بک کمال کور اعظم خود	عقل هم فی کوی کجی به مرد	بهره ای بی کند با و هر ط	کار در بو کستان سیکوشدن
زان بهر روز استاد بدار	که نماید فر غیر از عشق	ساعی با خدا اندر غنا	که نصیحت رنج آمد این خیا
ساعی با غم خود اما بعد ال	که هم پز از و با بیدر بال	هکر محبوس است اندر برون	کره و در هداست خود با
ناسوس با ایدار این سکر مناخ	کی شو خوش و خوش و صد	زاهدان یاد در خلا پیش	تبع و استره نشاید هیچ داد
کر چه خود را مدقا اند شکر	غنه آن میراد بها رعتم	بیراد بهای این دنیا خوش است	بامردی من خود و کشر است

منافع
مقام و در آوردن
سفر
خجسته
مست

درب پایش طاقی سیا لکان پیش آنر کشار و فصد کردن خضر مصطفی علیه السلام را فکند خواران

المجلد الخامس

كُلَّ حَرِّ الزَّوْجِ حَبِّ وَنُورِ حَبِّ عَلَيْهِ
خُودِ ابْوِي وَمَنْعِ كَرْدِي بِشَارِ كَرْدِي

۱
حجیب

۲
مجانان امامان
شد

۳
مشوق

شوق کرده شده

۴
یا کرا

بیوفایان کرام

کینه بر عاشقان

که شان و کارایشان

داخل شدند

هلاکتی بهار کفی

دیگر

۵
مردی بیک

مال میراثی

۱	خویش را از کوه می انداخت	مغظفی را همچون نهر	تا بگفتی خیر بیشتر هم کن
۲	باز هم از آن آردید تا خن	که ترا بر د و لنگش از آن کن	باز خود را سر کوه از کوه
۳	که مگر این که تو شاه می بودی	می فکندی از غم و اندوه او	همچین می بود تا کشف حجیب
۴	اصلاً نمیدانستی این چو کشتی	تا بیاید آن کهر را از او	از فدای مردم ما ترا حیرت نیست
۵	بهر آن کاند فدای او شد	هر یکی از ما فدای تو شد	مرد حقاری فدای از نفس
۶	در دوعا هر هر مند و نیگا	کاند از صدند که در کشتی	هر یکی چون که فدای تو شد
۷	که نه شایو مانده آنجا مشوق	کاند از ده صر هر کشتی	یا کرا ای از حوا اهل الهی
۸	در نکرد و بد بخوی او	شاهم قدا التوی بعد التوی	تا چون هم خدا عفو کند
۹	بر امید عفو دل بر بسته	ز لنگش ما مغرور و آ کند	خو کن تا عفو یابی در جزا
۱۰	قصه ما را تو نیکو گوید	می شکافد و قد را اندر سزا	
۱۱	تا بیای ز این حکایت صد خبر	باز بنویسه میزان دگر	

جواب گفتن فیر شفیعیان و قولنا کردنی شفاعت

۱۲	چون کندماند بگویم	بر سبب ما سبورا بشکند	میر گفتا و کیستاسن کنی
۱۳	بنده ما را چرا آزد و دل	مورد کرد پیش قهرم از ما	بلکه بگذا و دزمیت
۱۴	لیک جان از دست او کنی	تیرمان همچون زان از ما کنی	شرعی کان نه ز خون او
۱۵	قد شود چون ماهی اندر آب	تیر بال مرده و یکسر بشکنم	تیر قهر خویش بر تیرش زیم
۱۶	جان بخواد برد از شمشیر	از دل سنکش کتون بپرید	و درود و سنکش از کون
۱۷	کار او سالی و در و صیانت	تا بود مرد بیکرا از اعراب	من بر اتم بر تن او صبر کنی
۱۸	بهر سر خندان ز تم کر ز کرا	داد او و صیحو او این مرد	یا همسا لوبق با ما نیرقم
۱۹	از دهانش میدرخید آتش	خشم خونخوارش شده	

دندانهای آفرینند و در ما را لایند کرد

المجلد الخامس

شَفِيعَانِ وَمِثْلَايَا كَانَتْ اِهْدَانَا اَمِيرًا

کَلکُونِ
مِثْلَايَا

کای میر از نو نشاید کین کین	آن شفیعان از دم و بهیجا او	چند بوسیدند دست پادشاهی
یادشاهی که بخش ای رحیم	کر شد باده تو بیاد و مشو	باده سورا میز لطف تو بر
هیچ محتاج می شکوونه	ای کریم بن الکریم الکریم	هر شری بنده این قدر خند
باده کاند رخ می چو شد نشا	نزد کن کلکونه تو کلکونه	ایوخ کلکونه ان شمس الضحی
ای مه تا بان چه خواهی کرد کرد	زاشیاق روی تو جوشد	ای مه در پامه خواهی کردیم
تاج کرمناست بر فرو سرت	ای که خورد پیش روی سرت	تو خوشی و خوب کان هر جوی
علاجی از کبهای منوس	طو و آغشیاک آو ژورن	جوهر است انسان چرخ آو
خدمت بر جمله منی منقض	ذوق جوی تو در حلوا سبزی	ای غلام عقل و تدبیر از سوز
موج به باشد با جماع و با سماع	جوهر چون عجز دارد با عرض	بحر علی بدنی نهان شده
	تا تو جوی زان نشاط و انشا	آفتاب از قدر کی شد و ام خواه
	جان بی گنوده مجبور کین	آفتاب حسن عقد ایند حیف

بَانِ جَوَابِ كُفْتِنِ وَ دَفْعِ كُفْتِنِ اَمِيرِ شَفِيعَانِ

۱۹
بَانِ اَمِيرِ
خَلَّة کات

۲۳
جهان
مندان

کفتنی من حریف آن میر	مزید و ق این خوشی قانع	وارمید از غم خوف و امید
من خیان خواهم که چون یا سینه	کر شوم کامی بنان کامی چنین	همی شایخ بید از اینج و بدست
انکه خور کرده است با شادی می	این خوشی را کین شد خویسگی	انیا زان زان خوشی پرورن
زانکه جانان این خوشی هاریند	این خوشی با پیشان از این بود	شکر انور چشمی تو نمود
فانکه در جمع او طعام الله خورد	کی زمان مشور با حضرت بر	زانکه باشد خنده اند کینا
چون کند مستی از آب جناب	چون کند مخمور و قود ان شراب	شیر بود هیچ عاشق از حبیب
عاشق از مشوق که باشد جناب	چون او بیند هر کون مکان	تجسیر و غیره عاشق نشد
باینفنده کبوتر کشت بار	برده را کین دگند اند کاد	شود را کین دگاد آرد کاد

دَرْ بِنَائِ مَعْنَى اَيْدِي اَلذَّائِرِ اَلْاٰخِرَةِ لِهِيَ اَلْحَيَوَانُ
لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ كَرِ دِيُوَارِ وَ هَسَّ اَجْرَايَا

المجلد الخامس

الجزء الثاني

عالمهم سنده اند و سخنگو و سخن شنو و جهات آن
 فرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 الدنيا جيفة و طالبتها كلاب كراخنة احبنا
 نبوی چون دنیا جیفه بودی چپبری مرد کپش جیفه ^{تند}

انعام

چار یا باب

۱۱ روزهها

عین

۱۶ صوت و جانی که در او اعمال خیر بودند

سجین

دو رخ ابروی

نار

این چند شعر اقسام از حدیث مسکون شایسته خادمان شیخ شریف دخیل را کشف است
 تاش چون شوی و آتش
 آن کد با آتش نگر آید
 تا جو بر همد نماند
 کس نداند روزی از آن

۱۰	کینه داند و سخن گویند	آنجهان چون ذره ذره زند	دیده آن مرده شان آرام نیست
۱۱	هر که را کشتن بود بزم و وطن	کاین خلف جلاوت انعام نیست	جای روح پاک علیین بود
۱۲	جای بلیل کلین و فسرین بود	جای رفیع هرگز سخن سخن بود	بهر خود خدا جام طعمه بود
۱۳	هر که را مدح غرض نمودند	هرگز آبر شو بر نفوس	و خزان البصره دهند
۱۴	چون ندارند از مرقومند	که ز لب نندکان نا آهنگند	کافران قانع نباشند انبیا
۱۵	و بجهان مار اجودند	کان نکاریده آندیدها	آن یکی نفس نشسته در جفا
۱۶	این ده هاشم نکه کو با زبان	و از کوفت نفس جویده در آید	کوش ظاهر ضابط این انسانند
۱۷	چشم هم چیز از ما زاغ الجبر	کوش باطن جاذب آسازد کن	کشت ظاهر میکند او بند
۱۸	بای ظاهری و حق کرمین مطوآن	کشت باطن بود در فرد صمد	خروج و روشن او بشیر همین
۱۹	و از کرمی را با بدقرن آزل	این دروغ و فتنان بر وقتین	هستی کاشم و لی القبلین
۲۰	هیچ غری مرود اعازم نماند	و از کرمی را شامام الذوقین	بخوان الف از استقامت بر پیش
۲۱	شده برهنه جان بیان فریاد	او ندارد هیچ از اوصاف جوی	پس برهنه رفت پیش شاه فرد
۲۲	بر پرید از جاه بر او جان جاه	شاهرا از اوصاف حقین	اینچنین باشد چو در کصاف
۲۳	شوی آبرش اجزای خاک	از بر شش آمد و الاطش	یار ناخوش تر بود بالربیب
۲۴	همه ما رویش کوز آن نهند	ودنه او در اصل بر رخسار	بودها و از ملائک بیگانه
۲۵	خویش را بر سلفش نپایش	از غلبه و معلق همچنان	آنست که خود را چو از آید
۲۶	بجز رحمت کرد و او با زوا	کرد استغفار از دینا برید	رحمت به ملایک به خدمتی
۲۷	کجه باشد اصل دریا روی	آید از دینا مبارک ساعی	تا که آید لطف و خجاستی
۲۸	زانکه آمد انتظار آن لغامش	سوخ کرد و کف زد از کف	لیک سخن بیخو کلامع
۲۹	وز زرد و علف آید او غنیل	هر آن آمد که جانش قانع	

از کرمی را با بدقرن آزل
 این دروغ و فتنان بر وقتین
 او ندارد هیچ از اوصاف جوی
 شاهرا از اوصاف حقین
 از بر شش آمد و الاطش
 ودنه او در اصل بر رخسار
 از غلبه و معلق همچنان
 کرد استغفار از دینا برید
 آید از دینا مبارک ساعی
 سوخ کرد و کف زد از کف
 هر آن آمد که جانش قانع

المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	چون ببند روی زنده و تم	خبر کرد در عقل جانوس	چون طمع بستی خود نواز	مصطفی گوید که زلفش
۲	فوق سابه لطیف و عالی	آن شبک سابه غریب	عاشقان عزیزان هم خواهند	بیشتر از آن چه جامه صفا
۳		روزه در نزل بود آن نایب	خو مگر راجه اباجه دیکد	
دیکر با خطبای شاه سلطان محمود ایانرا				
۴				
۵				
۶	این سخن زحد و اندازد	ای یاز اکنون بگو احوال	غیر بگو احوال خود را ای یاز	کچه تصویر حکایت شد
۷	فست احوال نواز کان نوب	تو بدین احوال که واضی	مهر حکایت کن از این احوال	خاک مرا احوال در بر پیش
۸	مان ماضی گری آید بکف	حال ظاهر گویند در طاق	که ز لطف یا ر تلخهای مات	کشت بر جان خوشتر از غذا
۹	راز سبک رک در دره راست	تلخی در باهه شیرین شود	سده هزار احوال آمدن	باز سوی غیب غنای امین
۱۰	حال مروزی بدی ماند	همچو اندر درش کس بند	شادی هر روز از نوعی کس	فکرت مگر روز داد بگوان
۱۱				
شید تیز آمدی همایان خاند و نیشل اندیشه های مختلف				
۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				
۳۰				

بیت

عزیمت

ملک

آبا

آس

صفت

بجان

سفر

باز

تفوق

تفوق

عشق

کرد

باز

المجلد الخامس

صدان از ابریکش در کلان بازده دایم زمره انتظار

دیکر با خطبای شاه با ایاز و نواجین و ایاز را

ای یاز پر نیاز صدق کپش نوفت حتم و کینه کسوت حق که را خوانده است در قرآن صد هزاران سر نهاده بر شکم و دهنه شهوت خان بهمانت بر کند	صد نواز مجرور که پیش سنگ کرد در فرار و دشت که بود این جسم و آنجا مجال رزشان از دهنه و از گوشه ننده از در کورتا و یک انگذ	نوفت شهوت باشد عشار مشمه که این نه آن زود کرد روح حیوان ز لجه فدا شد تا توانی بنده شهوت مشو و موی باشد که از جوله آن گیر	درود عقل چو گوشت کاه و بدرنه بودی بر این کبر حق خواز بازار قصابان کند دیدن شهوت مکن جان را کرد عقل او موشی شوی شهوت شوی
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱
سرفستی

در ملاحظه

۲
سزود

نخه و اگر در جویان
خل همچون موشی شوی

و صیت کردی ز آن پدید رخ خود را که خود را از این شهر کردی ز اینت نگاهدار تا حامد نشوی

کتاب الفداد و خردانی چون ضرورت بود خردانید کوفت و رت بود عقد این کدا گفت خردای بد بعد مکنم ایچنین قومی بعاله هم بدند از پدر از آنها پیدا شنش از وصیتهای من خود یاد بود پس به را پر هیز از آن کجا است دفعه از حال از آن خوبی گفت چون چشم کلابیه شوی	خواجه بود و مراد از خرد شون بود اندک هایت کفوف او بنا کوفت از خوف ضاد این غیر طاردا بود و فنا هستند که پذیر و معنم که چنین نوعی منحصرا کشید بغ ما که کشا کرد که با که چون کردی عطر پند و هیچ یاد و آن که حفاظت و رعایت خوبش را باید که از وی دوری فهم کن که نوقت از آن شوی	ز هر خدی می ترخی بیست خوب می خورد در دشت گفت خرد را که این داماد تا که از چجه کد تر که همه هر دو دگوسه رود آن سامله شد تا که از خرد گفت پیدا گفت با ایچین گفت با ایچون کم بر هیز من گفت که گفتم که سوا او مرد گفت چون دایم که از آن شوی گفت تا چشم کلابیه شد وقت حرم و در خند کلابی	کربن شکا فیه که فهاک خوش را بر هیز کن حامل شو بر تو طفل او بماند مظله دختر خود را بفرمود که خدی چونکه بد هر دو جوان خان من ترا گفتم که او دود کن آن ترینه اش بیشک مردود تو بنیای منی او مشکو از هانک بغایت دود گور کشته اسباب در چشم
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۳
مظلم

نظری است که از طایفه
دود و ببال از طایفه
غالویانند و چون طفل
بدستواند او را مدار
و مال فاسد بود از
مظالم خوانده است

۴
مضمر

قیمت داشته شد

و صف ضعیف دین و سستی از صوفی باید پروردگار

۵
کلابیه

در کوفت شدن چشم
از مکان خود جانی که
سناهی نهان شود

باید که در کلابیه
باید که در کلابیه
باید که در کلابیه

المجلد الخامس

۱ مجاهدًا ناكردة ذاع عبقنا كسيدة وبيجة
 ۲ ودمت بوميس عامر وجرمت نظر كردن و بانگش
 ۳ نمودن ايشان كه امر منم ماند صوفي او منغره
 ۴ شدن و بوهن چون معلم كودكانه بخور شدن
 ۵ و باز و هنر كمنه مجاهد مراد لرزه پهلو از منيد
 ۶ باغاباين بغار فندك بظاهرين نيام جهاد الكز
 ۷ چدر جهاد اكبر مستننا ام جهاد اصغر چه محلد ان
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵

قطايف

آواز و غوغايي است

صغاف

جمع صغاف است

فانيس

سواد

مشقل

سنگين آريا

تلك

پشته را گویند

۱۴	فارسان را اندنا صغاف	ماند صغاف بانه و خيم صغاف	ناكاهان آمد قطايف و غا	درفيل صغاف كود غا
۱۵	باز كشته باغنام نمودند	چنگها كرمه مظفر آمدند	سابقوز الشايفون آمدند	مشقلان خاك بر جامانند
۱۶	كفن من محروم ماند از غرا	پس كشدن كختين و چرا	او برودند لطف شد چرا	ارغداد اندكاي صغاف
۱۷	آن بكي با كشتن توبه كبر	پس كشدن كه آورد هم آبر	كارمیان غز و خمر كشد	ذلل الطف صغاف شو خوش شد
۱۸	چونكه آن نبود بقم كردن	كارا كردن رفض و صغاف	اندك خوش كشد و دل بوي	سیر برش تا تو هم غازی شو
۱۹	قوم كشد ايج چون شغاف	ماند آنجا بر صوفي با اسير	دديس خركاه تا آورد غا	بر آن شو اسير كشته را
۲۰	ديدن كافر با لای و ديش	شخص آمد در نفس از پيش	بملاش را موجب اخيريت	كار كشته دودن است كشترا
۲۱	از سلاطين و صوفي با كلو	دنيا بسته همي غايد او	خنه همچون شير الاضير	همچون با لای ماده آن اسير
۲۲	خسته كرد معلق او بي حربه	دنيا بسته كه همچون كربه	صغاف افاده بر پرش و قوت	كردن خاشاك با دندان كلوش
۲۳	همچون صغاف زبون كشت و قوت	همچون كودن نفس بسته است	ریش او بر خون زعلق او پيش	بیم كشته اش كرده از دندان
۲۴	چون كشتن بجا هم كوه	ز این پرشته بمرگ از شكوه	صغاف از ان كوه هاد پيش	ايش شده عاجوز تل كيش تو
۲۵	تا هوش آمدن بهوش تو تاب	بروخ صغاف ز دندان كلاب	هم در آسائنه جنبيد بديغ	غازيان كشدن كافوا بديغ
۲۶	ايچنين بهوش كشتي از چه پيش	الله الله اين چه حال است	پس پيشيد چون به لجا	چون هوش آمد بديغ انغوم

المجلد الخامس

تعداد صفحات: ۱۰۰
تعداد ابواب: ۱۰

از اسیریم گشته بسته دست چشمها و اگر پهن او سوزن	بغین موش افانوی چشم کرد ایندو شده شوم	کف چون ضد سر کرم کردش چشمش را لشکر تو	طرف در من بگرد آتش چشم موسارم کف چون پرده بود
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵	۴۶
۴۷	۴۸	۴۹	۵۰

بصیحة مبارکنا افرا کیدا با اینزه هره کید نوذاری کید
بکلا پتیه چشم کافر بیهوش شدی زینهار کده
ملازم مطبخ خانقاه باش سو پیکار و جز بکاه مرف

منهین
حوار و مقدار

طاطاق

اسم نون تینبی
صدی دین شمیر
و چنین شافری صدی
بیرانداری

عالم
چالش
سنگ

تعداد
تعداد

کند

تعداد
تعداد

المجلد الخامس

۱	تا یکی تیری خودم من جای گوی	بی زود و فتم میان تیغ و تبر	نرینه که که زخی آیدم	گفت عیاضی بود بار آمدم
۲	این نیم انی چون پرویز نیست	در نیم یکجا یکدیگر زخم نیست	در نیاید جز شهید و قلی	تیر خوردن بر کوه یا متلی
۳	زخم اندر طولون در چله بود	چون شهادت دزدی جانم بود	کار بخشیدن به جلوی و دها	لیک بر مثل نیامد بر ما
۴	که خرابیدند جیش و کوش	بانگ بلبل غازیان آمد کوش	در ریاضت کردن و لاغر شدن	در جهاد اگر نکندم بدت
۵	خویش را در غر و کربن کرد	خیز هنگام غزا آمد برد	که بگو تر خور رسیدم بامداد	نغم از باطن مرا آواز داد
۶	ورده نفس شهوت از طاعت نیست	مانست کوی نفس کاینک کبریت	از کجا میل غر از تو از کجا	گفتم ای نفس خیش بی وفا
۷	در فضا حجت به دهان انداخت	نفس بانگ آورد اندام از وقت	در دیانتش خضر افتادنت	و در کوی راسته آرم
۸	که مر تو می کشی بخواب خود	همی کس را نیست از ما لاجرم	جان من چون جان کبرن می کشی	که مرا هر روز اینجا می کشی
۹	همه منافق می مزی تو چینی	گفت ایسا چون منافق رویت	خلق چند مردی و ایشا زنت	در غر ایچکم سبک چشم زین
۱۰	سپردن نارم چون زنده ایست	نزد کردم که ز طولون صبح	در دروغا لرا یخین بی بود	خار و خوری و مر آنی بوفه
۱۱	خوبری خوب نیاندیدنت	جیش و آواش اندر طولون	نر برای روی مردون کند	زانکه در طولون هر آنچه کنی
۱۲	کور موش و جیشش کرد هوش	کار انگر بیستایون و او خوش	مرد و کار و شمشیر و خندش	ایجهاد اگر ایش آن ضرر است
۱۳	آن نسوزن مرده ایران طبع نیست	صوفی آن صوفی این انجیب	دود بودن از مشا و از مشا	آنگان کس را بساید چون زنان
۱۴	حق غیر نفس صاف و زینست	برود و یوار جسم کل سرشت	صوفیان بد نام هم ز این صوفیان	نفس صوفی باشد او را این جهان
۱۵	چشم فرعونش کرد عیاض	نفسها را بخورد صدقه	تا عصای موس سونیهان شود	تا زحمتش از نفسها جان شود

مقتد
جای کشته شدن

مقتد
تعارفند

رها
در کوه زانما

مردی
یعنی میبری

مردی
دینا کار

حصا
سنگ بزرگ

کنند
خمله کردن

حکایت نجای هدی دیگر و جانبازی او در غزا

۱۹	اندر آمد چند بار از بغیر	صوفی دیگر میان صف حرم	بسیار نغم از دست کافر چون که
۲۰	تا خود او بیست و نهم انداخت	بار دیگر جمله آورد و نبرد	با مسلمانان بجای و رفت گتر
۲۱	حان زد دست صدق و آسان	وانکش او با سلیمانان	

حکایت آن نجای هدی که در میان هر روز یکدیگر در
 خندق افکند بی بیفایان هر سینه بانفس خرس و
 و سینه زدن نفس که چون اندازی بکمانند تا آنکه فاجرا
 خلاصی با بر که آلتی است خدای را چنین جواب اف

در کوه زانما

المجلد الخامس

آن یکی بعدش بکند و چهل روز	هر شب فکند یکی در آب نم	تا که کرد سخن و نفس خاز	در تازی در دعا کند در راه
نفس و فیراد کردی هر تنی	در قادی زار در آب و	که چو امی نکفی بکار و کفی	کشیم در غصه و بیچارگی
بهر حق بکافی بکند درین	نفس و کالیاس حد از این	او نکفی ملتفت از نفس را	بعضی کشتی مراد در غنا

رُجُوع بِحِکْمَاتِ آنِ مَخْمُومِ مَرْتَبَاتِ

با مسلمانان بگردید پس رفت	همچین آن صواب اندوز	هر حق بگفته بد بر نفس	بیت گزشتی در مع انوش
بعد از آن قوتش انداختند	وقت ترا و انکشت از خم	نفسه دیگر خورد از اتم	زنی چو خان رجال صد خوا
این همه خون نه مرگ شود	باز بد مزاج و اجوز آلت	و بی لجامی که ظاهر خوشتر	بیک نفس زنده آنجا کشت
آن نفس نکند و مرن زنده	نفس زنده است با چه مرگ چون	بکش عراه او رفته کند	بزرگام و زشت و آشفت
که هر خون بر تو کشتی شهید	کافر کشته بدی هم نبوسید	بیا نفس شهید معتمد	مغز در دنیا چون زنده مرق
نفس هرگز مودت کز تیغ او	کشتی در دکان غرور است	تیغ آن نفس مرد آن نیست	بیک آن شود تر لعل کنی
نفس چون بند شود این تیغ	باشد در موضع ذوق این	آن کی در دست تو تر خلد کند	وان کردی بی حقان معجز

حکایت خلیفه مصر و شاه موصل و فرستادن لشکر طلب کینه و صفت کردن غبار از و نفس او بر کاغذ

رخلیفه مصر و غبار کفت	کشته موصل بچو کشتی	بیک کینه دارد او اندک	کدیفا لرغبتش مانند بکار
دبیان ناید که خنجر بید	نفس او اینست که در کاغذ	نفس بر کاغذ چو بیدار کفت	خبر کشت جام از دستش
هلوانی و فرستاد آن زمان	سو موصل با سپاهی در آن	کدام کرد بد توان ماه را	برکن از بن آن در و درگاه
و در مدتر کشتن و مه را بیا	تا که من بر زمین به درگاه	هلوان شد سو موصل با ام	با هزاران رستم صاحب علم
چون تلخا بعد بر کرد دست	قاصدا هلاک اهل شهر	مرواحی منجیحی از تبرد	بجو کوه قاف او بر کار کرد
زخم تیغ و منکها و منجیق	تیغها بر کرد چون برق برف	هفتاد کوه انجین خیز کرد	بج سبکین شد چون موم
شاه موصل دید بکار هم	پس فرستاد از درون پسر	کچه میخواهی خون تو منشا	کشته می کردند این جو بکار
که مرگت ملک من موصل	بچو خنجر بر این صلا	من دوم بیرون ز شهر پند	تا که در خون مظلومان بود
	و در ارت کوه و سپه مقد	این ز ملک شه خود آسان	
	هر چه میاید از سهم وند	می فرستم پیش این آشوب	

صدوق

سازش با بی نص
در سوره نوره
صدوق با بی نص
تخلیه همه من نص
و سپهر من نص
نومیان کساید
نهد جو کز در
و صی کشه صدوق

اسفار نهاد

داند

برقی

تختار

هون

هریم و دین

المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

ایشان کردنی صاحب موصلا کنیزک را بخلیفه تا خون میزی میسلما نانی یاد نشود

۱	چون رسول آمد پیش پادشاه	گفت پیغام ملک اندر دستان	گفت من نه ملک میخواهم نه مال
۲	داد کاغذ کاغذ و دفتر و دست	گفت پیش بر کجا و اوجان	کاندر این کاغذ نگر چه سود
۳	این کتیر میخواهم اورا اطالم	همین بد و نه هم اکنون عالم	چون سولش از کشت او کشت
۴	گشت مملو مشو به گفت آن نه	مستور که کبر بود او را بکس	من نیم در عهد ایشان بت پرست
۵	با تیرک داد و دختر او برد	سوک شکرگاه و دونه اشک	روی خنجر چون بدید آن هلاک
۶	عشق بجز آسمان بروی کبی	چون خنجر در هوای پوی بوی	دور کرد و نزار موج عشق
۷	کج جادوی محو کشتی بدستان	کی فدای روح کشتی نامبات	روح کی کشتی فدای آن دبی
۸	هر کی بر جادوی هیچ بیخ	کی بدی پزان و جوان چون ملخ	ذره ذره عاشقان آن حال
۹	تبع قفسه اشتابان	تغیبه از میکند از به جوان	بها و آنچه و آنچه پنداشده
۱۰	چون خیالی دید آن خسته بخوا	جمع شد با او از وی و ز آب	چون بخت خواب شد بیدار
۱۱	گفت بر هیچ آنچه خودم در پی	عشوان عشوه کرد خودم در پی	بها و از این دیار مردی ندان
۱۲	مگر عشق دیدید صد کام	نرمیزد الا ابالی کل حکام	ایش ابالی با بخلیفه فی الهوی
۱۳	ایچنین سوزان و گرم کرم کا	شود کن با یکی یافته کار	شود که عقل کو بیلاب از
۱۴	بیز آید دست و سوز مختلف	پیش پس که بید آن مضمون	آمده دقت جان یلایشا
۱۵	از چو نمود معد و خیال	دیده اندازد اسو کل بحال	هیچکس با از ناز محرم مدار
۱۶	آتش بایشته زاب حوت	چو یوسف معصم اندر حق	کز نیجای لطیفه سو قده
۱۷		نفس خود را کی توان کرد بوی	جز بامداد عشو ز فزون

مراجعت نمودن پهلوانان موصلا و صحبت اشتران و با کنیزک

۱۸	مازگشانه وصل و میبند	جانسقام قسه با زبان	کاین سخن با بیان نداد پهلوان
۱۹	صد آینه کرد اندر دیده او	تا فرود آمد بیبه و مرغ	آتش عشق فرزدان آنچنان
۲۰		عقل کو و از خلیفه خوف	چون نندش بود در این وادی
۲۱		صد خلیفه کشته کشته کنیزک	پیش خم آتشش آن نفس

تاریخ
هدایا پیشکش

تاریخ
مبتدی

اشارت است در سوز
سقاقت متعصبه تا
التوازیة الاثمة
الامر بالحقم صبیح
کده اندر خدایا کده
در آسمانها و در دست
که توانی و دانستی

حبت
دانه

تغیبه

باک کردن

خمان
کوت

ایشان

بسی چه پروا از این
از طایفه و غاشی کجا
وجود ز در غم ز غلام
مقدم

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ

اسنان تازی باشد

المجلد الخامس

کتاب الفقه

در بیان معنی کلمات

کندک

جن است

نفر

خریدن

چالش

جنگ

علاف

مرید و آنچه در آید

و منت است شوی

۲۵

خوف و در انجاش

و دریا آتش و کشتن

ذمیک

اشارت است و صفت

طواریع الذریع

و آنچه در زمین است

و آنچه در زمین است

و آنچه در زمین است

و آنچه در زمین است

و آنچه در زمین است

و آنچه در زمین است

و آنچه در زمین است

چون روزی از آن خشنود	دو میان پای زن از آن است	چون ذکر نوی مفر میرفت	و شیخ و غلغل از لشکر گنا
بر جمیدار کون بر نه سوی	ذوالفقار همچو آنرا و بکن	دیدش زبیه از ایشان	برنده بر طبل لشکر نا کهان
تا زبان چون بود خوش آمد	صد طویل و چند بر هم	شیر کند می کرد از لغز	دهم چون موج دریا است
به لوان مردانه بود و بصد	پیشش آمد چو شیر مست	زد بشیر و بر سرش بارشکا	نود سوخته مهر و شاف
چونکه خود را ابدان چون تو	مردی او همچنان بر پای بود	باخیزشیری چاکش کشته	مردی او ماند بر پای و بخش
آن بشیرین لغای ماه و	در توجع انداز مردی او	جفتش با او بشیر و آن زمان	تجدد کشنده عالی نفس جهان
ز اتصال این دو جان با یکدیگر	میرسد از عیششان جانی که	رو نماید از طریق زادی	گر نباشد از علو قش و زهر
هر کجا دو کس بهری با یکدیگر	جمع آید تا الی زاید بقین	لیک اندر عیبها بر آن صورت	چون روی آسوی سبخی از نظر
آن تشییح کز فرات تو زاد	هین مگردان هر قریب تو	منظر میباش آن میقات را	صد دان الحاق ذرات با
کرم عمل زاینده اند و از غل	هر یکی را صورت نظیر کل	با نکان در میرسد از آن	کای ز ما غافل هلا در تو نسا
	منظر و عیب جان در دوزخ	مول و اول چست و زوگان	

و صید کرد ز کبیر کردار گامی سر که کمر میار

راه کرد و از آن هیچ ندید	چون مکر انداد اندر دید	چند روز که بر این بد بعد از آن	شد پشیمان از پنهان جگر کمان
داد سو کندش که ای بدو سر	کز چند تا نشه نکرد از سر	در شفاعت گفت کای خود شد	با خلیفه آنچه شد چیزی مگو
مخفی گویم بپدر آن به لوان	مگر کز آن سوی تا جهان	چونکه دید او آن کینه کشته	پس ز بام افتاد او از تپش
دیدند چندان که در صفت	کی بود خود دیده مانند شو	وصف تصویر آب چشم هوش	صورتان چشم دان نشان گوش

پرسیدن شخصی از زبیر که فری میا حق و باطل

کرد مردی از خدا بی سوال	یک ضالی گویم اکنون کوش	فهم کن امثال و معنی هوش	چشم خواند و بینش حاصل
آن زبیر باطل آمد پیش این	حق و باطل پیای نیکو مقام	کوش را بگوش و گفت این باطل	بیش مجو با خیال آفتاب
خوف او را خود خیالی می کند	نسبت غلبت سخنانی	ز آفتاب را که در خفاش احتجاب	بر شب ظلمات می خساند
ز خیال دشمن و تصویر او	و انجاشش روی ظلمت میرد	آن خیال نور صبر ساندش	آن مجمل تاب تخلف نداشت
که شوغرو بدان که تابلی	که تو بر چشید بر یاد شد	از خیال او به فراسد و کس	لا شجاعه قبل بر ایمان بود
بر خیال او به خیر اندر فکر	می کند چون دشمنان صد کرد	نفرستم کوی جشامی بود	قرین جمله فکر خجالی بود
این خیال جمع چون بصر شو	خرجه بود در سببی مضطر شو	بجد کن کز گوش در حمت	کنه باطل می بود خوش شو

کلان = کلمات و اصطلاحات
 کلمات = کلمات و اصطلاحات
 کلمات = کلمات و اصطلاحات
 کلمات = کلمات و اصطلاحات
 کلمات = کلمات و اصطلاحات

المجلد الخامس

۱	حمله چشم و گوشه سینه شود	اما که جمله نوح آید به شود	گوهی که دیده بگویند همچو چشم	زان پسر گوشتش و هم طبع شیر
۲	تا دلاله در هر عجب خون شود	بحدی که با آن جبال افزون شود	فستک لاله وصال آن حال	کوس آنکس دنیا را از جبال
۳	چون بنمایند آرزو آرزو که بود	ملک از نو ملک بفرقه غریب	دیش کاوی که خوش با آن کین	آنخلفه کولم بکیند کین
۴	که بیکدیگر همچو جباران کانون	تا چه خواهد کرد آن باد نرسد	ای که خفته توان از احوال آن	ملیکی کوئی نماید جاردان

کبریا بنی ضعیف عقل کز انبیا

۵				
۶				
۷	از ساقی که شنو که کفایست	هم در این عالم در آن که مغانی	خمن اینست گوید هر چه	چشم اینست گوید هر چه
۸	تا فلی هرگز کند عقل نفل	که نیند گوید که احوال نفل	کردی خرید که من دیدم	رو نه بیند عاقلی احوال نفل
۹	از وای میفوت که شد باید دید	بشم است به آوار بود	که کردید آمد که فال نفل	مر عصارا چشم ووشی چون دید
۱۰	غالب آمد چشم بر خفته نمود	بشم به چشم نرسد به آوار	بشم عجب افعی و استوی	بشم بوشی ووشی ووشی
۱۱	بیش هر محرم باشد از جبال	بشم با آن دارد در کمال	بشم چشم غیبی بود دید	چون خفیه پیش او فرج کلویت
۱۲	لا حزن آمد که نماید جان	بشم با او هرگز نرسد آوار	که میان کن پیش او اسرار	سرمه افیج و کلر این خوش
۱۳	اسرار که گوید آوار کز نفل	با اینان ای کار کوبه کز نفل	آن که فریغ کله دین به آوار	

آمد خلیفه نزد آن کز چشمش زنی جماع کرد

۱۴				
۱۵				
۱۶	سو آن زدن زان کز چشمش	بموز خلیفه کرد رای اجاع	ذکر او کرد و ذکر برای کرد	خفاش هوش و کوشش کرد
۱۷	که من آید آید عیش بکین	بموز میان پای آن خاقان کز چشمش	خدا خفت و خضر مهر افرا کرد	خفاش هوش و کوشش کرد
۱۸	که میجویند بتندی از خضر	و هم آن کفران باشد از خضر	خفاش هوش و کوشش کرد	

خدا کرد ز آن کز چشمش از ضعیف شهوت خلیفه و شویش شهوت از پهلوان و فخر کرد خلیفه جاک افرا و پند

۱۹	کو بکشت آن تیغ و اندامش جنان	یادش آمد مردی آن پهلوان	آمدند قهقهه و خندان	نزد دید آن شی و از شکان
۲۰	غالب آمد بر شو و دیان	سخن میخندید همچو تنکان	جهد میکرد و می شد بفران	غالب آمد خنده زنده دران

شیر کانی
سحر و جادو

بهرین
سلب است و آید
مرفوع کانه از نبرد
در راست

خوشبخت
اسم صوت تا حدی
و میران

صبر
سدا می بردم و
اینجا نجره شده سدا
سداست

المجلد الخامس

هر کس را معذرت از دستگیر کن خلیفه شیر کشت و شمشیر و اسبی کوهش و توانیم داد باید گفتن هر آنچه گفتی است و قتلتم و حوص این روزی است موی نهاده بهانه کردی خویردان کشتن شادمان هری آنرشم صد زال را و از ذکر قائم جو شاخ کردی خشخشت و سکر بغی زهوی چو بجو آمدن ششم بدکار و از هارامی بر بندان زاری ناپیدا بد خمیر و مذهبش از خاری بر دکان خود آن سزا سدا که و فرانه آن دانه کی مانند باشد با شجر از بخار است ای کی مانند بار همچو آنکوی غمماند باک پس ندانی اصل بیخ و دودش که هماند بوی هم از وی است و عددای کر طلب کن عفت که در هر مجرم جان را در دغم دا تا آنجرم را پوشیدار تا شو معلوم اسرار نیاز	کریه و خنده غم شادی دل همچو ساکن شد آن خنده دل درد لرزان خنده طغی اوغتا من بدام درد دل من روشنی بکجا غم هسته بدل و فکشت من بدین شمشیر برم کردی و بگوئی باستان از دست کنم تند جو علیز کشت کشت لحوالو شیر کشتن سوی خیمه آمدن تو بدین شمشیر چون کردی کردی و از هارامی که حق آشکار آتش و باد ابرو آب آفتاب برودمان از دهار و از لبر هر غمی که روی تو دل آورده این خوار اشکوفه آن دانه است نیست مانند سوسله ما آشکر حتی از ناداشتی مانند بار آدم از خاک کشته مانند خاک همچو اصلی نیست مانند اثر آنچه اصل است کشته شمشیر کردانی این کنه را از اعتبار ای تو سنجایاک از ظلم و ستم چون پوشید سبک زان اعتبار باز کردم سگوبه شاه باز	بچو بنام سبیل ناکامان کنی ای برادر در کف قیام دانی گفت خنده را کوی بلید با بهانه چرب پیش آید کر چه که که شد غمگین کر کوفت آنچه حق گفتی تبع را کرد او حواله گفتن خورد سو کند چینه بفرزاد یک ملک آن خلیفه دانم همچو تغییر نشد بد بر قرار ز آن سبک خندیم ای شاه چاه هست بر همان بر وجود شمشیر هر چه خورده است این زمین جملگی پیدا شو آن بر پیش از کدامین می بر آمد آشکار نظفه کی اندازن مردانه مردم از نظفه است که باشد کی بود همچو او شدنا پدید کی بود در دنده بشکل باغی بیکاه کی بر بنجان خدا آفتاب ضرورتی نانه شوی نیست غم غیر در خود و سزا لیکن هم جری باید که کرد و از سیاست ز دیدن ظاهر شوی	هر چه اندیش خنده منفرد هر کس را محزون و منشاخ آن دود شمشیر چو آتش بر کشید و در خلاف اسبی بر شمشیر دردن شاهان و ماموران آن فرساین زمان بار من است این زمان بکشم ترا و هیچ شک هفت صفت در زمان بر هم نهاد شرح آن کرد که اندیشه بود او بدان نور کمان شیر شکار من چو بدیم از توان و از عدل این بهار نور بعد بر ک درین در هار از سترها پیدا شود ترتیب هر دروغی و خودی آنکه از انی این در بخار تو حاشکوفه نماید اند نظفه از نانش که مایه است از در جبریل عینی شد پدید کی بود طاعت چو خلد پایید لیکن به اصلی نیاید این جزا پس به آن بخت خیمه زلفی سجده که صد بار میکوای نهاد من معنی می نهادم جرم را کار جزا اظهار جرم من بود	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نک
یک

کذک
کرد این است

تک
تقریب

اعنی
آمرین

کفر
اندوه

عزم کردی شاه چون و افشاید آن خیانته کرد
پوشید و عفو کند و او را بوی دهد و دانسته کرد

المجلد الخامس

کما تفتند جزای فصد او بود و ظلم او بر صاحب موصی کرد و من آساء فعلیها

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶								
شاه بلخود آمد استغفار کرد	شاه جزای آن بجان من رسان	او در خانه مراد لاجرم	چون جزای سینه مثلش بود	غصب کرد از من او را و درین	من بدست خودش کردم کار تمام	آن نمودم باز نرزمایتم و در	گفتن از دم به خدا ناپه	و گفتی کن ای حیله بانگ	این سخن را که شنیدم من زود	انگدا که ز این حکایت دم من	خوبتر از تو بود و سپرده ام	یاد جرم و ذلت فاص او کرد	فصد بخشید یکرازد کردم بجا	هر که با اهل کسان شدش تو	چو بید کردی کشید سوزش	او امین من بدی لایق من	کر کشم کینه از آن میر بحریم	و در صاحب و مسلم کردن شکست	مرفوزی کردن ایجا سوسینست	عفو کردم تو هم از من عفو کن	با سر دار و بر کوه عرضه مکن	تا نکرد داوودم شرمسار	در امانت یافتم او را تمام
گفت بلخود آنچه کردم با کس	من در خانه کس دیگر ندادم	زانکه مثل او جزای او شود	غصب کردم از من او را و درین	نفسش را کز کزای و انتقام	همچنان کین ظلم آمد در جزای	داد حقمان از مکافات آنچه	آشنا ای قاطل کنا سهو رفت	گفتا کنونی کتیر و اتمکو	با امیر بخش خواهم کرد من	با او مان امتحان کردم او را	بر من آمد آن واقعه بچاه	اهل خود را دان که قواد است	مثل آنرا پس تو در توفی ندیش	خانیش کرد آتخا نشهای من	آن غدی هم باید بر سر کم	من در کربان را نیارم بر خست	خیر صبر و حجت محمودینست	از گاهان تو و جرم کهنش	آنچه گفتی ای کتیر ز این سخن	کوبی بد کرد و بنی کصد من را	این رضای بود کامد و التلا		

خواندند خلیفه پهلوان را و کتیر کفر با و عقد کردش

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	
در نبود خواند آن امیر خلیفه را	گفتدم ز این کتیر که من	اونه ده خود و چنین جوید	چرا اولتر است این امیر	خشم را و عرص را یکسو نهاد	کشت در خود خشم که از تو	نزدت که غیرت عدلش کتیر	دشک مغربه میر خود پیوست	چون تو جان بازی نمودی بر	که پیش سوز ز تو خزان	مادد فرزند او در صد ازین	ز این کتیر که سخت تلخی میبرد	خوش نباشد داد او را و جوت	بود او را مردی پیغمبران
کرد با او یک بهانه اول پذیر	مادد فرزند او این جهات	چون کوی داد او خواهم از کتیر	عقد کردش با امیر او داد	کتابا اول بهانه اول پذیر	مادد فرزند او این جهات	چون کوی داد او خواهم از کتیر	عقد کردش با امیر او داد						

که بیایم سخن سخن غیبنا که یکی را فوشت و شهوت خراند دهد و یکی را صفا و صفوت فرشتگان

قواد
با کس را کوبد
دقیق
بفرستد در جلا و خواه
خوبش

لا اله الا الله
غلام و خاک

اندر علم
شاد است این بدوی
عشق کمان بر کمان
عزم غدا با صفتی آقا
بنا بر زین شاد و آقا
بر کتیر کتیر از شمار کردیم

انبری
آواز و ناله است

المجلد الخامس

۵۴۲

بیت

شُهَايُ كِه شَهَوِي بُوَد بِرَاو جُرْفِيَا مَبِي بُوَد
 سَر زَهَوَا تَا فَنَزَا سَر و رِي سَت تَرَكِ هَوَا قُو تِ يَغْيَبِي سَتِ

مردی خروگوش اندوگش مغز مردی این شارسو بوگش ای یاز توه شیو بوگش ای بیده لذت امروستا	مردی خرموش و حرموش آن و دود و دوح و این دوجا مردی خرم که فرزند مردی ش جان بیرون بهر امرو دروا	مردی و دیک پیغمبر مردی با شرم حق بیگش کرد خجی آنجه مکاره را رسید آنچه چندین صد بار در آن کرد	به از آن که زند با شرم دود خجی التار از هوا آمد بدید لمب که دیک بود پشیمان این حکایت گوش کن کر و الهی
---------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الف بیکر
مردی و دیک

زَا دَنِ شِيَاهِ حَمُودِ كُو هَرَا دِنِ زِمَرِي دِنِي وَ نِي
 كِيَا نِي چِنْدَانِ زِي وَ مَبَا لَعَدِ كَرْدِي وَ نِي كَرْمِي
 وَ فَرْمُو دِنِي شِيَاهِ وَ نِي زِي كَا اَنَّا اَبِي كُنْ وَ كُفَرِي
 وَ نِي كِيَا نِي كُو هَرِي نَفِي اِچْ كُو نِي لِي كُنْ

بکجا حو جان به بواز شتانه گفت چون چه از دین کفر چون دو دارم که مثل این کفر که ای شاره دیر آتش ز جود	گفت بعدی شاه محمود غنی جله ارکان را دران یواز شتانه گفت بیشر از دین صد خرواند که نیاید به با که صد	آتش غریز و سلطان حق کو می هر روز گیدار و شین گفت بشکن گشت چون بشکن گفت شا با شو و برادر خلق	پس نهاد آن بعدد گفت بیکخواه غمز و مال فتم گو مرزوی دین شاه حق از فضیله تازه و ستر گفت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------

شاه باش
گفت کلید

۲۹
این
چند و خوا

المجلد الخامس

شمن
خبر قتیق را گویند

۱	هر یکی را خلقی داد و عین	او نیز گفته همه بران عین	بود و کاین امتحان کن باز دیار	بعد بکاست بدست میریاد
۲	چون کان بیک بنقلید و زین	همچنین کنند نیز شمس این	آن حیساب از این جازده بجاء	بجامکها شان هه از فرود شاه
۳	مال و خلع برده بر یک بیکان	شاید چون کرد امتحان بیکان	کشتن سوار مقلد امتحان	کر چه نقلید استون جهان
۴	گفت او را کایم خریفه بد باز	آخرین نهاد و دکت آیا ز	تا بدستان باز دیده قد	همچنان در در کوز شد کهر
۵		دشمنان در نگرای محترم	یک بیک بدندان کوه تریم	

رسیده آن کوه را خرد و بر بدست آیان و کمانند
 آیان و مقلد نا شنیدند و ایشانرا و مغرورند
 او بیای و خلعت و جامی افزون کردند
 مدح عقیل ایشان کردند که نیشاید مقلد
 سلمان را اینان اگر میلان باشد و نایب
 باشد که مقلد ثبات کند بر آن اغنیای
 مقلدان امتحانها بیسلامت بیرون نیا بد که شبانینانند

۲۵
نقش
مخانیست

۲۱	چندی اندید بدین تاریخ	همی ایا کون بکون کار نکر	کفتا کون بکون خرد شوی نکر	کفتا فرود آنچه نام کمن
۲۲	خود کرد و پیش او بجزان سوآ	سنگها دو آستین بود شش	دستها و آن خطه ناد و کثر	و اتفاق طالع باد و لغش
۲۳	کرده بود اندر فضل و حسنک	بیا جواب از دیده بر آن باغها	گفتند پیا بان کارش از اله	بچه بوسف کاندوز فراوی
۲۴	پیش او یک شد مراد و مراد	هر کور افخ غطره پیام داد	همه ترند از شکست کاران	هر کجا بیدان و می شود فراوی
۲۵	فون است پیل باشد و زمان	چون زمین کشتن کخواست	سبک کوف کبیر آفتک او	کرید بشهر از کماستجو
۲۶	عشو است از پی پیشی بود	مرد با اسب که خوشی بود	بضایع صورتی و جنوی کبر	بهر صورتها مکتب چندین
۲۷	تلبه باشد حال او در فشار	مقام در اغم با بان کار	از غم و لحوال خوفار غند	عازغان و اغان کشته شوند
۲۸	سابقه دانیش خوردان مرد	بود عارف را غم خوف و دعا	او بود آنچه خواهد بود	دید کوسا بوز اعان و دعا
۲۹	های مورد اگر تیغ حق بود	عارف با نرسد از خوف و دعا		

۲۴
حیر
دیج

۲۹
چاش
ظان کاه عد است

المجلد الخامس

۱ انصاف
۲ احسان و برادر
۳ و مهربانی
۴
۵
۶ خردمند
۷ دیندار
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

بود او و بیم و امید از خدا	خوف فانی شد میان شد از خدا	خوف طری شد جلگی اقتید	نور کشد و تابخ خوش شد
را بخان شاه بود آخته ایاز	در در پیشه نشد کمره ایاز	خلعت او در او را داشت بر	کرد کومر از امیر شاه او خور و

تشیع آفرینش این را که چرا چنین گوهر شکر کنی و چرا

چون نکت او که خاص آن	زان امیر از خاسته بر نکت	کاین چه بیباکی است که کت	هر که این پرورد گوهر داشت
و انجمت جمله از جود رحمت	دشمنه و امیر شاه را	قیمت گوهر نبتی مهر وقت	بر جان خاطر او پوشیده
گفت ایاز از ای صهران نامود	امیرش بهر شیب یا کهر	امیر سلطان بد بود پیش شما	یا که این نیکو گوهر بر خرد
ای نظر تان بر کهر بر شاه فی	جمله تان غولشاده و ده	مرزومه بر می نکرد ام نظر	مر چو مشن روی نامر دین
بی کهر جانی که در نکت نکت	بر کین بدین نهاد او امیر شاه	نکت سوی لب کز نکت کن	عقل و دودنک آردند و نکت
امداد و جو سو بر نکت نکت	آنرا اندر بود و اندر نکت	کر نه در راه دین از زمین	نکت و جو مشن ماندن
گوهر امیرش بود ای ناکسان	جمله نکت گوهر باطن	چون ایاز این باز بر جود نکت	جمله او کان خار کشند نکت
سرفروانداختند آن سرفروان	عذر گوهر از نکت نکت	افدل هر یک و صد آه از نکت	همود روی و بستگر آه

فصد کردی شاه بقصد آفرینش شفاعت کردی این را

کود اشارت نه بجای دکن	که نصددم این جان را باک	این خسان چه لا تو صد رفتند	کز نکت امر ما داشتند
امیر پیش چنین اهل نساد	هر در نکت شفاعت کرد	پیر ایاز مهر افرین چکید	پیش نکت آن سلطان نکت
سجد کرد و پس کوی خود کرد	کای فادی که تو چرخ آرد	ای مانی که ما یون فرخی	از تو در نکت نکت نکت
ای کرمی که کرمای جهان	محو کرد پیش اشارت نکت	ای لطیفی که کل سرخ چو نکت	از جانان پیر من بار دید
از غفوری تو غمرا چشم سپر	دیده جان بر شیر از نکت	غیر غفور تو کرد ادست نکت	هر که با امر تو بیباکی کشد
غفلت و کسلی این نکت	انزوی و غفور نکت	دائم غفلت و کسلی نکت	که بر نکت نکت نکت
غفلت و نسیان بد آموخته	ز ان نکت نکت نکت	میتز بیداری و نکت	سعد و نسیان از نکت نکت
دشمنان و خواب بد خلق را	نابرا بد کس و اولو را	خواب چون در میرد از نکت	خواب نسیان که بود با نکت
لا تق اخذ از نسیان کواه	که بود نسیان بوجوم کناه	نانه است کمال تعظیم او نکت	دیده نسیان دنیا و نکت
که نسیان لایب و ناچار بود	در نکت نکت نکت	کوتاه از نکت نکت	نانه از نسیان نکت
مهر موشی کو خرابها کشد	کو بد او معند بودم نکت	کو بدش لیکر نکت	لوتو بد در نکت نکت
خود نام مجبور نکت خوانده	اختیار از خود نکت نکت	کریست مستی نکت	حفظ کردی ماتی جان نکت
نکت نکت نکت نکت	من غلام نکت نکت	عنوهای جمله عالم نکت	عکس غفور نکت نکت

۵۴۵
www.KetabFarsi.com

المجلد الخامس

مستغاث

طلبه که کرده شد

لاضیر

یعنی آلی نیست

صوب جان

جوکان

محمود

یعنی طبعی بخوبی

صوب

تابش

۲۳

فراخی

یکی از فخر و کمال

او و امام فخر میگویند

در غیر التکلیف

اوست

مردم بدین

میگویند که

مندانند

۱	کام شیرین تواند ای کامران	جانسان بخیر و خود شایم	نیست کهوتر ایها الناس	صفوها گفته شای عفتونو
۲	هر چه خواهد کن ولیکن ایکن	از فراق ناخ میگوئی سخن	فرقت تلخ تو چون خواهد شد	رحم کن بر آنکه افتد تو دید
۳	بست ساند فرافشست تو	صد هزاران مرگ تلخ از دست	این سخن از عاشق خود کوی در	در جهان نبودن از هجر ما
۴	تلخی هجر تو فوق آتش است	بر امید وصل تو مدرن خوش است	دور دار ایچو ما ترا منشا	تلخی هجر از ذک و روزان است
۵	سحر از اخونهای دنیا	کان نظر شیرین کتده ریختما	چه عمر بود کرم بودی نظر	کبر میگوید میان آن سطر

دربیان معنی لاضیر و خطاب سحره و عوینا و فرعون
و قتیبانت کد لاضیر انا المرینا مقبلون

۱۱	لطفت خود عالی بود در فخر	صبر و شرف و عزم و انبیا	چرخ کوه شد انصوحان	نور لاضیر بشید آسمان
۱۲	میزند یا لیسومی بغاوت	هین یا البسوسین کل شوق	بیهایمان زنج ای کوه	گر بدانی سهرارای مفضل
۱۳	ای سده عزه ملک مصر و سل	سر براد و ملک یمن در حلیل	نخیزد و عوینا عوی	داد ما را فضل خود عوینی
۱۴	دوستان مصر جان ضد هست	هین بدار از مصر ای فرعون	بسل را در نیل جان غرق کنی	کز تو ترک این سخن خود کنی
۱۵	اگر انا دان بند جسم و جان	و تب بر مریز کی لوزان بود	غافل از ما قین بن هر دو	تو آنا رفیقه می کوی مدام
۱۶	در حق ما دولت محوم بود	آن انا بی تو باک شوم	ار انا بی بلای بر عشا	نک انا ما را تم رسته از انا
۱۷	بر سرین در ایدت می هم	شکر آن کردام های هم	کز دی بر ما خیر اقبال	کز بودی این انا کیسه کس
۱۸	وان ما تخفیه در فخر	این جیات خضیه در فخر	دار ملک تو عور و غفلت	دار فضل ما بر او صلست
۱۹	چون غروب آری بل از شرق	هین مکن تعجیل اول نیست	و نه دنیا کی بدی و التفر	یغاید نور نار و نار نور
۲۰	آفرین بر آن انا بی عشا	از انا چون دست شد کون انا	ز این ناد ایچو و جان	زان انا بی دراز دل است
۲۱	مید و چون دید بر او دلش	او کز انا و انا اندر پیش	شده جان انا بی انا	زان انا بی و عشا و کشت
۲۲	طالبی که مطلبش جوید بود	زنده کی مرده شود بد بود	چون بری طالب شد طلب	مطالبی کرد و طالب
۲۳	عقل و تجلیل انا و جبر	لیک چون من لریق لریق	فخر از بی زاد درین بد	اندر این بحث او خورده بین
۲۴	در مغاکی حلول و اتحاد	عقد این عقلماد و اتحاد	این نامکشود شد بعد لغنا	کی شود کشفان لغنا این انا
۲۵	تخلول و اتحاد مفضل	بلک چون نطفه سبیل	هجو لخر در شعاع آفتاب	ای یا ز کشته فانی نا فراب
۲۶		سابق لطفی و ما مسوق	عفو کن ای عفو و دست	

مجرد انیسین ایا خود را در این شفا عنکری و

المجلد الخامس

این خرم را خواندند و در آن غدر خواهی خود را
 مجرم داشتند و این شکستگی از عظیم شاه خیزد
 و آنر شناخت او که اعلیٰ کرم با الله اخیسا کرم
 من الله انما یختی الله من عباده العلماء

خلم
ازین تشبیه

تضع
نیاید

تضع
ضام

سود
اندوخته

خلفت

صفتی طوکریم برین
نا از من خود برنده
من از ایشان فایده

جمع
بازگشت

مغفر
نارند

از تو سلطان مخلصه	من که باشم که بگویم غفور	من که باشم که بودم فریاض
من که آدم رحم حلم الوددا	ای کفره جمله منها دانند	سده هزار وضع و الرذائیم
من کیم تا پیشنا اعلامی کنم	کز بوز صفها کرده ایم	آنکه معلوم تو مردی جوان
ای تو پاک از جهل و علمت	وانکه یاد نیست که انداختی	ای پیکر تو کبیر انکستی
چون کیم کردی اگر لایه کیم	هم خود شدش بود افرایش	وانکه از ضم جویرین بودی
چون زدن من نهی کشا	از شفاعت هم تو خوددا کشتی	هم دعا از من روان کردی
هم تو بود اول آن زنده ها	هم باقی بخش و کرد انستجا	تاریخ مزیات کانشاه جلن
درد بودم سرشیر من خود	بهر بنده عفو کرد از مجرمان	دو دخی بودم بر از تو دخی
هر که اسوزید و دخی دخی	کرد دست فضل اویم کوری	کار تو نیست که فرسوخه
قطره قطره او منادی کرم	کرد از وی نایب افروخته	همی بر بر سر زخم عفتن
هست دخی همچو سحر ای خندان	بنیت کما جدد یالها لیسنا	فست دخی همچو کله و ناکا کور
ای ز دخی خواه ایستادن	فست کور بر مثال تقصود	چون تلفت الخلق که بر عفتن
لا لای ان یح علمهم خود	لطف تو فرمود ای قوم حتی	عفو کن ز این ناقصان زین
صوملغان همچو کوه سیل	عفو از دیدای عفو او لیسنا	عصوها هر شب ازین دل بارها
باز شاز و قشعرتان کنی	چون کور تو تو آید شها	پرنیان بار و کور و وقت شام
تا که ازین ناز و وصلت بکنند	مینداز عشق آن ایوان و بلم	پرنیان ایمن و جمع سر کون
با ناک می آید تا الاز کرم	در هوا کاتا الیه راجعون	بسر غریبها کشید بد از جفا
و بر این سایه در خیم وقتان	قد فر و انسه باشد ای پنا	بایهای بر عنا از بهر دین
خود باز کشته مغرور مهربان	بر کار و دست خودان خالذ	صوفیا صافیان خود نود
بوی اثر پاک از قد باز آمد	مدتی قائم بر خال وقتان	